

نسرین ستوده کیست؟

نسرین ستوده حقوقدان، وکیل دادگستری و فعال اجتماعی است. او از فعالان کانون مدافعان حقوق بشر، کمپین یک میلیون امضاء برای تغییر قوانین تبعیض آمیز علیه زنان، و انجمن حمایت از کودکان بوده و وکالت پرونده‌های بسیاری از فعالان حقوق بشر، فعالان حقوق زنان، کودکان قربانی کودک آزاری و کودکان در معرض اعدام را برعهده داشته و دارد. او هنگام همکاری با انجمن حمایت از کودکان دو سال عضو هیئت مدیره این انجمن بود و اکنون یکی از حقوقدانان کمپین یک میلیون امضاء است. ستوده وکالت پرونده‌های فعالان حقوق بشر و کرد مانند محمد صدیق کبودوند، روزنامه نگاران مانند امید معماریان، فعالان جنبش زنان ایران مانند رویا طلوعی، فرناز سیفی، منصوره شجاعی، طلعت تقی‌نیا، پروین اردلان، نوشین احمدی خراسانی، خدیجه مقدم، علی اکبر خسروشاهی، مریم حسین خواه، کاوه مظفری، ناهید کشاورز، راحله عسگری زاده، نسیم خسروی، محبوبه حسین زاده، امیر یعقوبعلی، دلارام علی، مارل فرخی، ناهید جعفری و سمیه فرید را بر عهده گرفته است. در راستای همین اقدامات انسان دوستانه در سال ۱۳۸۸ برنده جایزه حقوق بشر «سازمان حقوق بشر بین‌الملل» شد. در سال ۲۰۰۸ کمیته بین‌المللی حقوق بشر ایتالیا که سازمانی غیر دولتی در زمینه حقوق بشر است، نخستین جایزه خود را به نسرین ستوده اهدا کرد. مراسم اهدای این جایزه ۱۰ دسامبر، روز تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر و روز جهانی حقوق بشر در شهر میرانو در ایتالیا برگزار شد.

ستوده در مراسم اهدای جایزه به دلیل ممنوع الخروج بودن نتوانست حضور یابد، اما متن سخنرانی وی در این مراسم خوانده شد. او در این متن به تلاش فعالان عرصه های مختلف اجتماعی و سیاسی در ایران و دشواری مبارزات آنان به دلیل قوانین مبهم در این زمینه اشاره می کند: «تلاش فعالان جنبش دانشجویی، کارگری، معلمان، زنان و اقلیت‌های قومی به ویژه هموطنان کرد ما با چالش‌های بزرگ قضایی مواجه بوده است که در بسیاری از اوقات امر دفاع از آنان را با دشواری مواجه ساخته است. زیرا بر خلاف قانون اساسی ایران، قوانین مربوط به نحوه رسیدگی به اتهامات، به قاضی این اختیار را می‌دهد که از دخالت وکیل در مرحله تحقیقات مقدماتی در پرونده‌های متهمان از جمله متهمان سیاسی جلوگیری به عمل آورد و این خود زمینه ساز نقض حقوق متهمان سیاسی است. از طرف دیگر وجود قوانینی که می‌تواند مخالفان سیاسی حکومت یا فعالان اجتماعی را به عنوان محارب مورد محاکمه قرار دهد و حکم اعدام برای آنها صادر کند، از دیگر مشکلات پیش روی فعالان اجتماعی است که البته بسیاری از آنان را با احکام سنگین حبس‌های طول‌المدت و یا حتی اعدام مواجه کرده است.» وی سپس دشواری های دفاع وکلاء مدافع از فعالان اجتماعی و سیاسی و خطرات آن را بر می شمرد: «وکلاء مدافع فعالان اجتماعی خود با تضییقات فراوانی روبرو هستند. آنها نه تنها با محدودیت‌های قانونی برای دفاع از موکلان‌شان روبرو هستند بلکه همواره با تهدید تشکیل پرونده و حبس و زندان مواجه‌اند. بسیاری از وکلاء مدافع حقوق بشر به کرات محکوم به زندان شده‌اند و به موجب حکم دادگاه مدت زندان خود را تحمل کرده‌اند.» وضعیت دشواری که او به آن اشاره دارد هم اکنون شامل وکلایی هم چون خود او و اولیایی فرد که وکالت او را نیز ستوده بر عهده دارد، می شود.

اعدام کودکان زیر 18 سال ممنوع

بی شک نمی توان تاثیر وکلایی هم چون نسرین ستوده را در اعتراض به قوانین مرتبط با سن مسئولیت کیفری ایران که بر اساس آن دختر در سن نه سال و پسر 15 سال تمام قمری می توانند به اعدام محکوم شوند، نادیده گرفت. وی از جنبه های گوناگون به این موارد حقوقی اعتراض داشته و خواهان تغییر و بازبینی آنها است.

ستوده در تحلیلی که در نقد مواد قانونی سن مسئولیت کیفری عنوان می کند، قوانین ایران را در این زمینه مغایر پیمان های بین المللی که ایران نیز به آنها پیوسته می داند: «طبق ماده 49 قانون مجازات اسلامی اطفال از مسوولیت کیفری مبرا هستند. به موجب تبصره همان ماده طفل کسی است که به سن بلوغ شرعی نرسیده باشد. از طرف دیگر ماده 1210 قانون مدنی سن بلوغ شرعی را در دختران 9 سال و پسران 15 سال قرار داده است. بنابراین، دختران از ابتدای 10 سالگی و پسران از ابتدای 16 سالگی مانند یک فرد بزرگسال مورد محاکمه و مجازات قرار می گیرند. اما این قوانین با تعهدات بین المللی جمهوری اسلامی ایران ناسازگار است زیرا به موجب بند 5 ماده 6 میثاق حقوق مدنی و سیاسی و همچنین ماده 37 کنوانسیون حقوق کودک که ایران به هر دوی آن پیوسته، صدور مجازات اعدام برای افراد زیر 18 سال صریحاً ممنوع اعلام شده است. متأسفانه دولت ایران که باید طبق قواعد حقوق بین الملل پس از پیوستن به این معاهده بین المللی قوانین داخلی خود را با این معاهدات منطبق سازد، تاکنون از اجرای این تعهد بین المللی خودداری کرده است.» ستوده همچنین تفاوت میان سن مسئولیت کیفری میان دختران

و پسران را مصداق تبعیض جنسیتی دانسته و می گوید: «فرض بر این است که مجازات افراد براساس بلوغ فکری آنها به آنان تحمیل می شود. با این توضیح که با فرض اینکه فردی کاملاً از پیامدهای عمل خویش آگاه است و با این وجود دست به ارتکاب جرم می زند، مرتکب را مستحق اعدام می دانند. در حالی که جامعه ایران هرگز یک دختر 10 ساله را مانند زنی 40 ساله آگاه به عواقب کارش فرض نمی کند. صرف نظر از اینکه اساساً تعیین 10 سالگی برای دختران به عنوان بلوغ جای بسی شک و تردید است. بنابراین افکار عمومی جامعه ایران نه تنها همه دختران 10 ساله را به لحاظ جسمی بالغ فرض نمی کند بلکه حتی اگر فرض را بر این بگذاریم که دخترانی باشند که در این سن به بلوغ جسمی می رسند، اما هرگز جامعه تصور نمی کند که او به چنان بلوغ جسمی رسیده باشد که بتواند نتایج اعمالش را به مثابه یک فرد بزرگسال پیش بینی کند. از این جهات است که حتماً باید سن مسوولیت کیفری در ایران بازبینی و اصلاح شود.»

ستوده نه تنها اعتراض خود را به این قوانین بارها از طریق تریبون های متعدد در دانشگاه ها، روزنامه ها، کنفرانس ها و ... مطرح کرد، بلکه به طور موردی نیز وکالت بسیاری از کودکان محکوم به اعدام را که در زمان ارتکاب جرم زیر 18 سال داشته اند، برعهده گرفت. سینا پایمرد یکی از همین کودکان محکوم به اعدام بود که وکالت وی را نسرین ستوده برعهده داشت و بی وقفه برای نجات جان وی تلاش کرد. سینا در زمان ارتکاب جرم تنها 16 سال داشت و دوبار تا پای چوبه دار رفت. ستوده در آن زمان بارها به این مطلب اشاره داشت که کودکان محکوم به اعدام، چگونه هنگام رسیدن به 18 سالگی سایه سنگین مرگ را بر خود حس می کنند و این موضوع روان آنها را آشفته می کند، به ویژه زمانی که تا پای چوبه دار می روند، دیگر پس از آن هرگز شرایط عادی نخواهند داشت. او پس از رهایی سینا از اعدام علی رغم خوشنودی از این مسئله، تاکید کرد: «... شایسته تر آن بود که نوجوانی دوبار تا پای اجرای حکم برده نشود اما در نهایت همگی از رهایی سینا از اعدام خوشحالیم. ولی فعالان حقوق کودک همچنان چشم انتظار تصویب لایحه تشکیل دادگاه اطفال و نوجوانان هستند تا به موجب آن به پرونده بیش از 70 نفر از نوجوانان رسیدگی شده و از اعدام آن ها جلوگیری شود...»

صغری نجف پور یکی دیگر از موکلان ستوده است که در سن 13 سالگی محکوم به اعدام شد. صغری فرزند خانواده پر جمعیتی از جنگل نشینان گیلانی است که از فرط فقر دختر 9 ساله خود را به جای اینکه برای تحصیل به مدرسه ای بپارد در ازای چند گونی برنج به خدمتکاری فرستاده بودند. صغری یکبار در 17 سالگی به پای چوبه دار رفت و پس از آن 15 سال است که در بلاتکلیفی به سر می برد. پس از گذشت چند ماه از پذیرش وکالت صغری توسط نسرین ستوده در اسفند 85، با تلاش وی، قاضی پرونده حکم به آزادی صغری به قید وثیقه داد. اما پس از چند ماه با شکایت ولی دم مقتول به زندان بازگشت و بار دیگر حکم اعدام برای وی قطعی شد. ستوده در هنگام پذیرش وکالت صغری در ارتباط با شرایط وی هنگام وقوع جرم گفت: «وقتی پدر صغری با استفاده از حق ولایتش دختر خود را برای کار به منزلی در رشت سپرد او 9 سال بیشتر نداشت. اما وقتی به اتهام قتل پسر خانواده راهی زندان شد 13 ساله بود. از نظر قانون ایران، او دیگر بچه نبود. همین بود که به مثابه آدم بزرگسالی محاکمه و محکوم به قصاص شد. قاضی رسیدگی کننده البته برای راحتی وجدانش چشم به روی آزارهای مکرر صغری که مدعی بود توسط پدر خانواده صورت گرفته بود، بست و مطابق معمول شانه های کوچک صغری بود که ضربات شلاق را تحمل کرد و نه شریک او. شریک او مانند بسیاری از پرونده ها نامعلوم و ناشناخته بود. از آن تاریخ 18 سال می گذرد و صغری که تمام این سالها را از زیر تیغ اعدام روزگار گذرانده است به دختری 31 ساله تبدیل شده است.» او در دفاع از صغری تاکید می کند که «اگر در فرض محال نیز تصور شود صغری مرتکب قتل شده است، وجدان عمومی مجازات اعدام را بر دخترکان 13 ساله روا نمی دارد». او صغری را از قربانیان بارز کار کودکان می داند که بخش مهمی از زندگی خود را در دوران کودکی و نوجوانی در گوشه زندان گذرانده است. علی رغم تلاش بسیار نسرین ستوده برای آزادی صغری از زندان رشت و گرفتن رضایت ولی دم، همچنان حکم اعدام صغری پابرجا و قطعی است. ستوده در رابطه با قانون قصاص که تصمیم گیری درباره اعدام را به خانواده مقتول می سپارد، می گوید: «موکل من صغری نجف پور بیش از 20 سال است که به اتهام قتل در زندان رشت به سر می برد. دقیقاً از 13 سالگی راهی زندان شد و حکم قصاص هم صادر شده است و با اینکه به دلایلی حکم قصاص اجرا نشده اما 20 سال است که در زندان است. در اصل صغری مجازاتی معادل مجازات قتل را تحمل کرده است و باید هر شب در کابوس اعدام به سر برد. تصمیم گیری را وقتی به خانواده مقتول واگذار می کنند خشم و کینه موجود فجایی بار می آورد که صغری یک نمونه آن است و چه بسا نوجوانان و انسان های بسیاری در شهرستان ها به همین طریق باشند و اسمی از آنها هم تاکنون منتشر نشده باشد.»

دفاع از فعالان حقوق زنان در کنار ترویج برابری خواهی

از همان زمان که نیروی انتظامی، فعالان حقوق زنان و برابری خواهان را در روز 8 مارس 1384 در مقابل تئاتر شهر تهران مورد ضرب و شتم قرار داد، شاهد حضور دائمی نسرين ستوده برای دفاع از این فعالان بوده ایم. وی که از سال ها پیش از آن در زمینه حقوق زنان فعال بود و وکالت برخی از فعالان این حوزه از جمله رویا طلوعی و ثریا عزیزپناه از فعالان زنان کرد را برعهده داشت، در طرح شکایت زنان از نیروی انتظامی، وکالت آنها را به همراه شیرین عبادی برعهده گرفت. پس از آن در 22 خرداد 1385، وکیل مدافع بسیاری از فعالان احضار شده پس از این تجمع از جمله نوشین احمدی خراسانی و پروین اردلان شد.

با شکل گیری کمپین یک میلیون امضاء و هجوم نیروهای امنیتی و قضایی علیه فعالان این حرکت اجتماعی، ستوده وکالت بسیاری از بازداشت شدگان در هنگام جمع آوری امضاء از جمله ناهید کشاورز، محبوبه حسین زاده، فاطمه دهنشتی نیا و نسیم سرابندی را برعهده گرفت و همواره با رویی گشاد و ایمانی قوی از آنان حمایت کرد. پس از آن زمانی که عرصه بر فعالان کمپین تنگ و تعدادی از آنان به دادگاه فراخوانده شدند یا دستگیر و روانه زندان شدند به دفاع از حقانیت و قانونی بودن حرکت آنها پرداخت. او همچنین در پرونده هایی که به بهانه های مختلف برای فعالان کمپین تشکیل می شد، از جمله پرونده 4 نفره برای سایت های زنستان و تغییر برای برابری، به حمایت از متهمان این پرونده ها آمد و همواره دفاع او و دیگر وکلای شجاع از کمپین یک میلیون امضاء به عنوان حرکتی مدنی بر جسارت کنشگران آن می افزود.

زمانی که در چهارمین سالروز 22 خرداد در سال 1387، فعالان زنان در مقابل گالری ابریشم دستگیر شدند و کیوان صمیمی نیز برای دفاع از آنها مورد ضرب و شتم و تهدید قرار گرفت، نسرين ستوده با وجود داشتن فرزند شیرخواره برای دفاع از موکلان خود به مقابل گالری ابریشم آمد و دستگیر شد. بازداشت وی که تنها برای دفاع از موکلان خود آمده بود، تصویر او را به عنوان وکیلی جسور و معتقد در ذهن بسیاری از ما تثبیت کرد.

ستوده، علاوه بر دفاع از فعالان حقوق زنان در قامت وکیل آنان، در نقد قوانین تبعیض آمیز علیه زنان بسیار کوشیده است. او بارها به تأثیر این قوانین بر زندگی زنان و کودکان اشاره داشته و تأکید کرده است که مخاطره وجود این قوانین برای زندگی شخصی تک تک ما از تلاش برای تغییر آنها به مراتب بیشتر است. در یکی از جمع های کمپین بود که به طور نمونه به زندگی پسری که بارها مورد تجاوز پدر خود قرار گرفته بود و وکالت او را برعهده داشت اشاره کرد و گفت که چگونه بهزیستی و مادر این پسر نمی توانستند ثابت کنند که متعرض به او همان پدرش است چرا که حق ولایت و سرپرستی حق ذاتی پدر در قوانین شمرده می شود و دست قاضی هم برای تشخیص عدم صلاحیت پدر بسیار بسته است. او اشاره کرد که دستگیری برای خواسته ای کاملاً مشروع شاید بسیار کمتر از تأثیر قوانین تبعیض آمیز بر زندگی روزمره افراد درآورد باشد.

دفاع نسرين ستوده از فعالان حقوق زنان در سخنرانی وی در روز اهدای جایزه حقوق بشر به او بیش از همه آشکار می شود. او در این سخنرانی به فعالیت های فعالان حقوق زنان طی دهه های گذشته برای تغییر قوانین تبعیض آمیز از طریق راه های مسالمت آمیز اشاره می کند: «زنان ایرانی طی دهه های گذشته، دشواری های زیادی را پشت سر نهادند ولی امروزه با تکیه بر پیشینه صد ساله خویش و به یمن تلاش سی ساله در جایگاهی ایستاده اند که دارای خواسته هایی روشن و شفاف هستند و این خواسته ها را با صدای رسا اعلام می کنند. آنها خواستار تغییر قوانینی هستند که دیه زنان را نصف مردان قرار می دهد... خواستار تغییر قوانینی هستند که ارزش شهادت زنان را نصف مردان می داند حق طلاق را در اختیار مطلق مرد قرار می دهد و در همان حال به وی حق تعدد زوجات را اعطا می کند تا چهار زن برای ازدواج دائم داشته باشد و حق داشتن همسران صیغه ای تا بی نهایت را داشته باشد آنها خواستار تغییر قوانینی هستند که سن مسئولیت کیفری دختران را 9 سال و پسران را 15 سال قرار می دهد و بدین ترتیب دخترکان 9 ساله را در معرض مجازات اعدام قرار می دهد. قوانینی که سهم الارث دختران را نصف پسران خانواده قرار می دهد و ارث زنان را از همسران خود از این هم کمتر قرار می دهد. قانونی که سن ازدواج را برای دختران 13 سال تعیین کرده است و حق طلاق را از این دخترکان پس از رسیدن به سن بلوغ، سلب می کند. پر واضح است که این قوانین نمی تواند مورد تأیید جامعه زنانی باشد که به گواهی آمار رسمی، 70% صندلی های دانشگاه را در ایران اشغال کرده اند. در اعتراض به این قوانین و به دنبال جستجوی راه های مبتکرانه، آنها اقدام به راه اندازی کمپین یک میلیون امضاء برای تغییر قوانین تبعیض آمیز کردند تا با جمع آوری امضاء از زنان و مردان کوچه و خیابان و درب به درب منازل و ایجاد بحث پیرامون قوانین تبعیض آمیز، مبادرت به جمع آوری امضاء کنند و این امضاها را به مجلس قانون گذاری در ایران تسلیم نمایند». او سپس به مقابله خشونت آمیز حکومت با آنان به جای پاسخگویی به خواسته های برحق شان اشاره می کند: «البته برای این کار، بهای سنگینی پرداختند. ما حاصل هزینه ای که زنان ایران برای این راهکار مبتکرانه شان پرداخت کردند عبارت بود از: دستگیری، احضار، حکم محکومیت و ممنوع الخروجی. اگر بخواهم به نمونه ای از آن اشاره کنم، طی 80 روز از ژانویه

2008 تا مارس 2008 هر 4 روز يك مورد بوده است. طی سال‌های اخیر که دوران سخت این جنبش محسوب می‌شود، زنان نه تنها مورد تعقیب قضایی، بازداشت و یا ممنوع‌الخروجی قرار گرفتند بلکه احکام محکومیت سنگین، تا 5 سال حبس و یا شلاق نیز برای آنان صادر شد. زنان ایرانی هرچند در جایگاهی هستند که خواسته‌هایشان کاملاً روشن و شفاف است، اما در عین حال به مانند بسیاری از جنبش‌های زنان در سراسر دنیا با گزینش روش‌های مسالمت‌آمیز، اراده خود را مبنی بر پرهیز از روش‌های خشونت‌آمیز اعلام می‌نمایند.»

او سپس به اعتراضات زنان به لایحه حمایت از خانواده که هم اکنون نیز بار دیگر اوج گرفته است اشاره می‌کند: «در اعتراض به لایحه حمایت از خانواده که حق تعدد زوجات را به رسمیت می‌شناخت، فعالان جنبش زنان با حضور در مجلس، خواستار خروج این لایحه از دستور کار مجلس شدند. این عمل فعالان جنبش زنان هر چند منجر به خروج موقت لایحه از دستور کار شد اما اظهارات ضد و نقیض از سوی دست‌اندرکاران، باعث شده است که جامعه زنان ایران، همچنان نگران سرنوشت لایحه باشند و بنابراین فعالیت زنان در این زمینه ادامه دارد و آنها با نگرانی سرنوشت لایحه را دنبال می‌کنند و چنانچه لازم باشد با اعتراضات مدنی، فریاد خود را به گوش جهانیان می‌رسانند و البته هزینه آن را نیز پرداخت می‌کنند.»

دفاع از روزنامه نگاران، فعالان سیاسی و بازداشت شدگان پس از انتخابات

نسرین ستوده همواره تاکید داشته که اصل بر آزادی بیان است و همان طور که در اصل 36 قانون اساسی آمده تفتیش عقاید ممنوع است و جرم تلقی می‌شود. بر همین اساس در سال‌های گذشته، به ویژه پس از انتخابات ریاست جمهوری سال پیش که به فعالان عرصه‌های مختلف اجتماعی و سیاسی حمله بی‌وقفه صورت گرفت و بسیاری از فعالان این عرصه‌ها به حبس‌های طولانی و حتی اعدام محکوم شدند، دفاع از بسیاری از آنان را برعهده گرفت. وی همواره نوع محاکمه این فعالان، اتهامات وارد شده بر آنان، و تفتیش عقایدی که در هنگام بازجویی و بازپرسی از آنها به عمل می‌آید، را زیر سوال برده است. از جمله موکلان وی که با اتهام‌های سنگینی بدون داشتن مدرکی مستند مواجه بودند می‌توان به ایوب پرکار، آرش رحمانی پور و رضا خادمی اشاره کرد که هر سه محکوم به اعدام شدند. خبر اعدام آرش رحمانی پور در میان این موکلان، شاید بیش از همه آزار دهنده بود. آرش رحمانی پور به همراه علی زمانی در خفا اعدام شدند و به گفته‌ی نسرین ستوده به وکلا اعلام شده بوده که پرونده‌های آنها قرار است برای رفع نقص به دادگاه انقلاب پس فرستاده شود. اما در نهایت ناباوری، خانواده و وکلای این دو تن از طریق رسانه‌ها از خبر اعدام آنها مطلع شدند. نسرین ستوده در ارتباط با اعدام آرش رحمانی پور می‌گوید: «آرش از قربانیان اعدام‌های زیر ۱۸ سال بود. بسیاری از اتهاماتی که علیه آرش در پرونده مطرح شده بود، به زمانی برمی‌گشت که او ۱۶ یا ۱۷ سال بیشتر نداشت. بنابراین متأسفم بگویم که این بار اعدام زیر ۱۸ سال از میان متهمان سیاسی قربانی گرفت.» با اعدام آرش رحمانی پور ستوده نگرانی خود را از وضعیت دو موکل محکوم به اعدام خود ابراز کرد: «من بسیار نگران‌ام که حکم اعدام آنها هم به همین ترتیب، مخفیانه و با پنهانکاری، از دیوان عالی کشور ارجاع شود و برای اجرا برود. نسبت به این موضوع هشدار کلی را اعلام می‌کنم.» اما حکم رضا خادمی و ایوب پرکار به 12 و 20 سال زندان تبدیل شد.

در سال‌های گذشته بسیاری از دستگیر شدگان به جرم آنکه یکی از بستگان آنها فعال سیاسی بوده یا به یکی از گروه‌ها مخالف جمهوری اسلامی پیوسته دستگیر و به حبس‌های طولانی محکوم شدند. از جمله این افراد می‌توان به حسن طرلانی اشاره کرد که به 10 سال حبس در تبعید در زندان کرمان محکوم شد. ستوده در دفاع از این افراد به اصل «شخصی بودن جرم و مجازات» اشاره می‌کند: «سالیان سال در سیستم‌های دیکتاتور، بعد از این که افراد را دستگیر می‌کردند خانواده‌های آنها را تحت فشار قرار می‌دادند، بنابراین حقوقدانان اصلی را در مجموع قوانین حقوقی گنجانند به نام اصل "شخصی بودن جرم و مجازات"؛ به این مفهوم که افراد بابت جرایمی که مرتکب می‌شوند فقط خودشان تحت تعقیب قرار گیرند و افراد خانواده آنها باید در امان باشند. اما در قوه قضاییه ایران ما شاهد آن هستیم که اصول یکی پس از دیگری نقض می‌شود از جمله اصل "قانونی بودن جرم و مجازات" و اصل "شخصی بودن جرم و مجازات"، به این دلیل که حاکمیت فکر می‌کند به دلیل مصالح سیاسی که خود تشخیص می‌دهد، می‌تواند قواعد حقوقی را زیر پا بگذارد. به همین دلیل هم ما شاهد دستگیری بستگان فعالان سیاسی و مدنی در ایران هستیم». او سپس در مورد حسن طرلانی از موکلان خود را مثال می‌زند: «طبق تحقیقات من، مادر و برادر آقای حسن طرلانی در خارج از کشور مشغول فعالیت سیاسی هستند که چندان مورد توجه و علاقه دولتمردان ایران نیست. اما سؤال این است که حتی اگر مادر یا برادر موکل من فعالیتی این چنین داشته باشند، آیا آقای طرلانی باید تقاص این فعالیت‌ها را در ایران پس دهد؟» عاطفه نبوی از دیگر موکلان ستوده است که در وضعیتی مشابه قرار دارد. ستوده درباره موکل خود که به 4 سال حبس محکوم شد می‌گوید: «در پرونده عاطفه نبوی، نکته مشخص این است که تمام بازجویی‌های وی و اساساً اتهامی که به او وارد شده، به دلیل نسبت‌های فامیلی‌اش بوده است. یعنی بیشتر سؤالات بازجویی در مورد فعالیت‌های عمومی عاطفه در

خارج از کشور بوده، ضمن اینکه عاطفه هیچ اعترافی در پرونده نداشته است». او سپس در این مورد نیز تأکید می کند که محاکمه فرد و نسبت دادن اتهامی به او تنها بر مبنای نسبت های فامیلی، با اصل «شخصی بودن جرم و مجازات» که در قوانین تمام کشورهای دنیا وجود دارد، در تناقض است.

ستوده همچنین دفاع از روزنامه نگاران مستقل هم چون عیسی سحرخیز، کیوان صمیمی و امید معماریان را نیز بر عهده داشته یا دارد. به گفته نسرين ستوده، دلیل اتهام های وارد شده به عیسی سحر خیز مبنی بر «تبلیغ علیه نظام و نشر اکاذیب»، فعالان حقوق بشر از جمله صادق کیودوند از فعالان کرد مدافع حقوق بشر، پریسا کاکایی عضو کمیته حقوق بشر در ایران و کمپین یک میلیون امضاء، شیرین عبادی برنده جایزه نوبل صلح؛ فعالان سیاسی از جمله پرستو فروهر، حشمت طبرزدی و خسرو دلیرثانی؛ بهاییان از جمله بهروز خانجانی و سیامک ایقانی، دستگیر شدگان اعتراضات بعد از انتخابات از جمله محمد رسول کریمی؛ فعالان حقوق کارگران از جمله جعفر عظیم زاده و هژیر پلاسچی را بر عهده داشته است.

این موارد، نمونه های کوچکی از فعالیت های ستوده در راستای احقاق حقوق متهمان و زندانیان سیاسی است. به حبس کشیدن ستوده نمونه آشکاری از بی حقوقی زندانیان سیاسی است که حتی وکیل آنها نیز برای دفاع از آنها که وظیفه قانونی اوست متهم و راهی زندان می شود.

نوشته هایی برای نسرین ستوده

اکنون «زنگها برای که به صدا در می آید»

دلنوشته رضا خندان برای همسرش

هفته روز از اعتصاب غذای نسرین ستوده، وکیل دادگستری و فعال جنبش زنان، می گذرد و رضا خندان، همسر وی، هر روز گوشه و کنار شهر را، از دادگستری تا کانون وکلا و بالاخره سرایشی خیابان منتهی به زندان اوین را می پیماید به امید یافتن خبری از شریک زندگی و مادر دو فرزند خردسالش، اما هربار، با درهای بسته روبه رو می شود. متن زیر، دلنوشته ای است که آقای رضا خندان در یکی از این روزهای بی خبری از همسر و در پشت درهای بسته دادگستری و در میان تنهایی فرزندانش به قلم آورده است. آن را بخوانیم و امید داشته باشیم یک روز دادگستری، داد مردم را بگسترد که مهرآوه و نیما، فرزندان نسرین ستوده، هر روز با این امید، شب را صبح می کنند:

36 روز گذشته است» و من مثل آدمهای عاصی و عزیز گم کرده، در تکاپوی به دست آوردن خبری از نسرین هستم. امروز هم پله های آشنای دادگستری، محلی است که می توانم با نشستن بر آنها در پی انتظاری طاقت فرسا، لختی بیاسایم تا شاید بتوانم دقایقی تمرکز کنم. سعی می کنم فکرم را جمع و جور کنم اما نمی دانم چرا این روزها هر چه تلاش می کنم بیشتر از روز گذشته دچار تشویش می شوم. مدام ذهنم از فراسوی دیوارهای اوین به دنبال تصویری از نسرین می گردد و از آنجا ذهنم به سوی خانه سرک می کشد، همانجا که مهرآوه و نیما هر دم به دنبال مادرشان از این اتاق به آن اتاق می روند، حتی حالا هم که روی پله های سرد مقابل دادگستری نشسته ام به مهرآوه فکر می کنم که این روزها برای حس حضور مادرش در خانه، گاهی گوشی تلفن همراه او را روشن می کند تا شاید ملودی آشنا و ثابت زنگش، یادآور خاطره دلنشین روزهای در خانه بودن مادر باشد، روزهایی که این تلفن مدام به صدا در می آمد و اجازه نمی داد بچه ها دل سیر با مادرشان - که بعد از یک روز کاری به خانه برگشته بود - هم صحبت شوند. حالا هم در مقابل دادگستری، تصویر دست های کوچک و ظریف مهرآوه جلوی چشم هایم است که گوشی تلفن را روشن می کند به این امید که به صدا در آید.

در کمال ناباوری، هنوز 36 روز پس از بازداشت مادر، به محض روشن شدن گوشی موبایل، ملودی آشنای زنگش به صدا در می آید و از آن سو، صدای لرزان دختر جوانی، آه و ضجه حزن آور بانوی مسنی، و یا تقاضای پدری دردمند، به گوش می رسد که یاری می طلبد. برای خودش، برای کودک و یا همسرش.

انگار عجیب نیست در زمانه ای که عصر رسانه ها خوانده اند کسانی پیدا شوند که دسترسی به ماهواره و شبکه های مجازی نداشته باشند آن هم در شهری مثل تهران. پس شاید طبیعی است اگر آنها پس از 36 روز اطلاعی از بازداشت وکیلی که برای مشاوره و یاری گرفتن از او تماس گرفته اند، نداشته باشند. اما غیر قابل تصور است که همه این افراد به راحتی دسترسی به شماره تلفن هایی دارند که می توانند حتی در نیمه های شب تماس بگیرند و کمک بخواهند. و مثل همیشه انتظار داشته باشند که با صحبت و راهنمایی گرفتن از وکیل شان، قوت قلب بگیرند و لااقل شب را با خیال راحت تری سر بر بالین بکنند. شاید این تنها کاری است که يك وکیل مدافع می تواند از پشت تلفن برای آنها انجام دهد.

به نظرم این شماره تلفن، روزی روزگاری به درد همه کس خواهد خورد و همه ما به دنبال آن شماره تلفن خواهیم بود: در اوج گرفتاری مان، در اوج بی پناهی مان...

کودکان، همسران، پدران، مادران، و حتی خود ما - بله، حتی من و شما - نیز روزی به آن نیاز پیدا خواهیم کرد. روزی که ناگهان بر اثر يك اتفاق، همه امکانات از دسترس ما خارج، و مراجعات مان بی‌پاسخ خواهد ماند، روزی که مجموعه تلاش های مان با درهای بسته روبرو می شود، روزی که به یک چشم بر هم زدن، و در کمال ناباوری و غافلگیری، آینده‌ای تیره و تار در مقابل چشمان مان پدیدار خواهد گشت و بی پناهی و حتی بی سرپناهی گریبان ما را خواهد گرفت در نتیجه، تمامی موقعیت‌های موجود را از دست رفته خواهیم دید.

در چنین روزها و لحظاتی است که خواهی خواهی نیازمند آن هستیم کسی دست مان را بگیرد، حواسمان را جمع کند، به ما و به اطرافیان مان قوت قلب و جسارت ببخشد و بتواند ما را با مهر و صداقت و تعهدش، از میدان مشکلات با هنرمندی عبور دهد، و در تنهایی های تب آور زندگی، تنهایمان نگذارد. **صدای زنگ این تلفن‌ها را قطع نکنید روزی به درد شما هم خواهد خورد .**

موکلانت به کوهی استوار چون تو نیازمندند

شیرین عبادی

نوجوانان و کودکان شهادت می‌دهند که از حق آنان دفاع کرده‌ای و تا پای جان ایستادی تا اجازه ندهی افرادی را که در سنین کمتر از ۱۸ سال مرتکب جرم شده‌اند، به چوبه‌ی دار سپرده شوند.

زنان همه جا نام تو را بر زبان می‌آورند، که سالیانی دراز برای حقوقی که از آنان تضییع شده بود، سینه سپر کردی.

آزادی‌خواهان نامت را بسان سرود در شامگاه بیداد و ستم زمزمه می‌کنند تا در طلوع دیگر، رهایی را جشن گیرند.

همگان گواهی می‌دهند که خواسته‌ی کوچک تو- هر چند که در چشم دولتیان بسیار بزرگ می‌نماید- اجرای صحیح قوانین است.

ایرانیان می‌دانند که چه سان در قبال قانون‌شکنان ایستادی و حصار انفرادی نیز نتوانست مانع از فریاد رسای عدالت‌خواهی تو شود.

همکاران عافیت طلبات، به خوبی آگاهند که زبان در کام نکشیدی تا آبروی از دست رفته‌ی وکالت را باز خری.

موکلین بی‌شمارت شهادت می‌دهند که چه سان بر آزادی آنان پای فشردی تا عاقبت اسیر قانون‌شکنان شدی. هر چند اسارت هم میدان رزم دیگری شد برای تو، که: «عار ناید شیر را از سلسله».

مبارز خستگی ناپذیر!

فریاد عدالت‌خواهی تو توسط موکلین و پیروانت به سراسر دنیا مخابره شد و جهانیان آگاه شدند که در دادگاه‌ها و زندان‌های ایران چه می‌گذرد.

تو پیروز شدی و توانستی رفتار قانون‌شکنان را در برابر قضاوت افکار عمومی قرار دهی تا فردائی دیگر پاسخگوی اعمال خلاف بشری خود باشند.

همکار از جان گذشته!

به تو نیازمندیم، اعتصاب غذای خود را بشکن، زیرا بی‌پناهان هنوز به پناهی مطمئن و کوهی استوار چون نسرين ستوده نیازمندند.»

براي نسرین ستوده همکار باشرف و باغیرتم

محمد مصطفایی

نسرین صدايت مي كنم چون چنان با غم و اندوه تو نزديكم كه دردت را و احساس غمگينت را از دور حس مي كنم. داغ از دست دادن پدريت، چنان بود كه به ياد در گذشت پدر خود افتادم. نسرین عزيز پدر من در مقابل چشمان من و هنگامي كه دستهاي من را مي فشرد جان داد. من جان دادن پدرم را به عينه ديدم و ديدم كه او چه مي خواهد. او در آخرين لحظات عمرش به داشتن پسري حقوقدان افتخار كرد و مادرم چشمانش را با انگشتان خسته اش بست.

زمانی كه شنيدم پدر مهربانت بدون آنكه روي ماه و مهربان و سرشار از عشق و محبتت را ببيند در گذشت اندوهگين شدم ناخود آگاه گريه كردم. اشك ريختم و از خدا براي او طلب آرامش كردم. او تو را ندید ولي مطمئن باش پدريت با افتخار در گذشت.

دردت را هيچ كس نمي تواند تحمل كند. دوري از فرزندان و حال دوري هميشگي از پدريت، درد كمی نيست. رنجي كه مي كشي را هيچ كس نمي تواند حتي تصور كند. صبر و تحمل تو اما، بسيار است چون خداوند قدرتي در تو نهفته است كه به تو نيرو مي دهد تا تحمل كني تمام آنچه كه رخ داده است.

نسرین عزيز تو جان انسانهاي بسياري را نجات داده اي انسانهاي بسياري را از زندان آزاد نموده اي و نيكي هايي در حرفه و كالتت انجام داده اي كه كمتر وكلاي دادگستري توان انجام آن را دارند. پس پدريت با افتخار به داشتن فرزندی با وجدان در گذشت.

او تحمل ظلم و ستمي كه عده اي براي حفظ قدرت و به نام مصلحت و امنيت نظام مي نمايند را نداشت او نمي توانست شاهد آن باشد كه فرزندش پرپر شود و نتواند فرزندان خود را در آغوش گيرد. ولي بايد بداني كه پدريت زنده است و اعمال تو را نظاره مي كند. پس صبور باش و مقاومت كن كه سحر نزديك است.

درگذشت پدر بزرگوارت را تسليت مي گويم.

گواهی ما در محضر تاریخ

زهره اسدپور

دیدار های منظممان، گاه به گاه شده اند... من آمده ام گیلان تا فیزیک بخوانم و او مانده است تهران، موانع بر راه وکالتش همچنان پا برجا است و با همه ی اینها ارشد حقوق قبول شده است. مقالاتش را در نشریات مختلف دنبال می کنم، یکی از مقالات به روشنی در ذهنم مانده است، معرفی کتاب زن شورشی است زندگی یکی از اسطوره های مبارزاتی زنان ... زنی که در تمام عمر آرمانهایش را فراموش نکرد، و حقوق بشرآرمان نسرين شده است.

خفاش شب ولوله ای در جامعه انداخته است و من که می توانستم طعمه ی بالقوه ای برای او باشم که قربانیانش گاه دانشجویان دختری بودند که نیمه های شب به تهران می رسیدند و او را راننده ی مسافر کشی می پنداشتند در انتظار لقمه ای نان... بی صبرانه منتظر اعدامش هستم، او را می بینم، با خامی ای جوانسرانه می گویم: مردک دیوانه را باید زودتر اعدامش کنند... و نسرين زل می زند در صورتم و بی هیچ تغییری می پرسد: آیا چون قاتلی دیوانه است می توان از حقوقش صرفنظر کرد؟... مبهوت می مانم. نسل من در بمباران بی وقفه ی تقدیس مرگ، چیزی از گفتمان حق زندگی نشنیده است و نسرين از پیشگامان ترویج این گفتمان است. گفتمانی که بر حقوق بشر تاکید می کند، حتی اگر این "بشر" خفاش شب باشد، قاتلی زنجیره ای ...

بیشتر تابستان طوفانی 78 را در زندان به سر کرده ام. در دادگاه می شنوم، خوشحال باش، حقت 10 سال زندان بود و تو تنها سه سال حبس تعلیقی گرفته ای! خوشحال نیستم. باز فرصتی می یابم تا به دیدن نسرين بروم، مهرآه کوچک در روروک است. هم زمان هم مادری می کند و هم وکالت و من در دادگاه تجدید نظر بیگناه شناخته می شوم...

پروانه وکالتش را پس از فراز و فرود های فراوان گرفته است و زندگیش را گذاشته است روی دفاع از موکلانی که گاه جز او پناهی ندارند و از این جمله اند، کودکان محکوم به اعدام... و صغرا یکی از این کودکان است، دخترکی که از 13 سالگی محکوم به اعدام است و یک بار نیز تا پای چوبه دار رفته است. نسرين بر خلاف وکیل پرآوازه ای که شهرتی از پذیرش پرونده های زنان محکوم به اعدام به هم زده است، وکالت پرونده را می پذیرد... باید برای پرونده تا رشت بیاید و این در انبوه پرونده های فعالینی که موکل نسرين اند و یک به یک احضار می شوند، بیش از پیش دشوار می شود... و بعد در روزهای آخر اسفند، فرصتی می یابد تا بیاید، فردای چهارشنبه سوری است در روزهای پر از انتظار و استقبال عید، او آمده است تا بر سر زندگی دخترکی چانه بزند که والدینش سالها است او را از شمار فرزندان خود کم شده می پندارند... 5 صبح به رشت رسیده است. به استقبالش می روم، چند ماهه باردار است و سفر شبانه پس از روزی پر از کار بیش از پیش خسته اش کرده است و باز بی استراحت کافی بر می خیزد. دادگاه و قاضی و ولی دم و صغرا و مددکار زندان و ... همه را در یک روز ملاقات میکند و باز می گردد، همان روز در حالی که چند ماهه باردار است... تا از وظایفش در تهران نیز باز نماند... فداکارانه خود را مسئول زندگی صغرا می داند، حتی وقتی برای چند روز استراحت به همراه خانواده اش به شمال می آیند، صغرا را فراموش نمی کند، به دیدنش می رود به دیدن دختری که سالها است خانواده اش به ملاقاتش نرفته اند... تلاشهایش آزادی موقتی برای صغرا به ارمغان می آورد، جمله اش هنوز در گوشم صدا میکند، وقتی می گوید در نظرش صغرا کودک 5 ساله ای است که در لبه ی پرتگاه ایستاده، کودکی که مسئولیتش را نسرين پذیرفته است...

و من می مانم از این همه احساس عمیق مسئولیت...

صف کنشگران جنیش های اجتماعی که متهم به اخلال در امنیت ملی شده اند، طویل تر میشود و نسرین چون همیشه وکالت بسیاری از آنان را پذیرفته است. اما با این همه در تماسهای گاه به گاه همان فراموش نمی کند تا از حال صغرا بپرسد و از تلاش هایش برای نجات او بگوید...

دیر زمانی است که وکلا نیز به صف متهمان اخلال در امنیت ملی پیوسته اند...

در خانه ی نسرین هستیم، بی حضور او در جشن کوچک تولد نیما ی سه ساله اش مهراوه کوچک با آن گیسوان بلند و رفتار با وقارش مرا برده است به آن نخستین روزی که دیدمش که کودکی چند ماهه بود... و نیما ی نازنینش، مرا به یاد بعد از ظهر اردیبهشت 88 می اندازد، آن روز که در کشاکش پرونده ی صغرا، نسرین برای گفتگوی تلفنی کوتاه با پسرکش که دل تنگ مادر بود و می پرسید چرا به خانه نیامده است، گوشه ای نشست و شمرده شمرده کوشید تا از پشت خطوط آرامش کند...

قلبم فشرده می شود، به سختی می توانم اشکهایم را پنهان کنم، اما می دانم، می دانم این خانواده ی کوچک مهربان همدل، بخشی است از گواهی ما در محضر تاریخ، بر اینکه چه مخلصانه همه چیز را برای گام برداشتن در راه آرمانهایمان به تاخت زده ایم.

من از روی نیما شرمنده ام

کاوه قاسمی کرمانشاهی

مقدمات برگزاری کارگاه کمپین یک میلیون امضاء برای تغییر قوانین تبعیض آمیز را در کرمانشاه آماده کرده‌ایم و منتظر تسهیل‌گران میهمان از تهرانیم. 4 نفر از آن‌ها صبح راه افتاده‌اند و عصر در کرمانشاه هستند. نسرین ستوده هم برای اداره بخش حقوقی کارگاه، قرار است شب با اتوبوس حرکت کند و صبح در کرمانشاه باشد. اما رامبدان ناشی از هوای بسیار سرد و جاده‌های برف گرفته، وی را علی‌رغم تمایل و اصرارش، از سفر باز می‌دارد.

خرداد 88 - حالا هم هوا گرم است و هم امکان این را داریم تا نسرین ستوده را با هواپیما به کرمانشاه بیاوریم! تبلیغات دهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری است و فرصتی برای طرح مطالبات. خانم ستوده بدون این‌که از کاندیدای خاصی حمایت کند از مطالبات زنان برای مان صحبت می‌کند و به پرسش‌های شرکت کنندگان پاسخ می‌دهد. در کنار این جلسه‌ی عمومی، از حضورش برای برگزاری یک کارگاه در مورد کنوانسیون رفع تبعیض علیه زنان نیز استفاده می‌کنیم.

بارها و بارها پیش آمده بود تا برای صحبت درباره وضعیت یکی از موکلانش یا گرفتن اطلاعات و کمک حقوقی در مورد وضعیت افراد دیگری، با نسرین ستوده تماس بگیرم. هر دفعه با حوصله‌ی تمام و احساس مسئولیتی که دارد برایم توضیح می‌دهد. طبیعی است اگر چنین مکالماتی با آن دقت و حساسیتی که وی در پرداختن به جزئیات حقوقی دارد به درازا بکشد. در این بین صدای گریه‌ی نیما است که مادر را به سوی خود فرا می‌خواند. و من شرمنده از برهم زدن آرامش آن کودک خداحافظی می‌کنم و ادامه‌ی صحبت را برای وقتی دیگر می‌گذاریم. شرمندتر می‌شوم اما وقتی بعد از دقایقی خود ایشان تماس می‌گیرد و می‌گوید: ببخشید «نیما را خواباندم» و یا «نیما را به پدرش سپردم» و ادامه می‌دهد...

حالا این وکیل حقوق بشری بازداشت شده و در اوین است. طی این پنجاه روز خبرهایی که از او داریم: «در سلول انفرادی است»، «اعتصاب غذا کرده است»، «ممنوع الملاقات و ممنوع التلّفن است» و ... همه نگران نسرین ستوده هستند. نگران ادامه‌ی بازداشت او، نگران وضعیت جسمی او، نگران فشارهای روانی بر او، و بی‌خبری از او این نگرانی‌ها را تشدید می‌کند. همه نگرانند. آن‌ها که نسرین را از نزدیک می‌شناسند، بیش‌تر. خانواده و فرزندان خیلی بیش‌تر...

مادر نبودم تا درد مادران فرزند دربند را درک کنم. اما حالا می‌توانم به عنوان یک فرزند گوشه‌ای از درد نیما و مهرآه را تصور کنم. این‌که عزیزترین کست دربند باشد و تو بی‌خبر از او. این‌که حتی نتوانی صدایش را از پشت گوشی تلفن بشنوی. این‌که تولدت باشد و مادر نباشد. این‌که اول مهر بیاید و مادر نباشد.

به مهرآه و نیما فکر می‌کنم. به نیما بیش‌تر. چون با او آشناترم. حداقل بارها صدای گریه‌هایش را از پشت تلفن شنیده‌ام. اگر نیمای 3 ساله سواد نوشتن و درک فعالیت‌های مادرش را داشت حتماً تا حالا مثل خیلی از مادرانی که برای فرزندان دربندشان می‌نویسند، او نیز از مادرش و برای مادرش می‌نوشت.

من از نیمی سال‌های زیادی بزرگ‌ترم. من الان در کنار مادرم هستم. اما با تصور دل‌تنگی نیمی برای نسرین دلم می‌خواهد گریه‌ایی کودکانه از جنس آن گریه‌هایی که از پشت تلفن از نیمی می‌شنیدم، سر دهم. نسرین ستوده حق بزرگی به گردن همه‌ی ما دارد و من امروز باز از روی نیمی شرمندهم که آرامش کودکانه‌اش به خاطر تلاش‌هایی که مادرش برای دفاع از حقوق بشر، یعنی حقوق همه‌ی ما داشته برهم خورده است.

دنیای وارونه‌ای است، دنیایی که موکل باید از وکیلش دفاع کند!

مریم حسین خواه

خبر بازداشت نسرین ستوده را وسط کنفرانسی در آلمان شنیدم. چند ساعتی بود اینترنت نداشتم و بی‌خبر بودم. شادی که زیر گوشم گفت نسرین را بازداشت کرده‌اند، احساس بی‌پناهی کردم یک باره. در این سال‌ها بارها و بارها شاهد بازداشت دوستانم بوده‌ام و هربار چیزی از جنس خشم و غم قلبم را فشرده است، بازداشت نسرین ستوده اما جز خشم و غم، آواری از بی‌پناهی هم بود. نسرین وکیل من بود و در تمام روزهای سخت بازداشت و بازجویی و دادگاه دلم قرص بود به بودنش. حالا وکیل من پشت میله‌های زندان بود و زندانی کردن او برای من فقط بازداشت یک مدافع حقوق بشر نبود. بازداشت نسرین هشدار می‌دهد که دیگر نه قانون اعتباری دارد و نه وکیلی که بر مبنای قانون از موکلش دفاع می‌کند در امنیت است.

بازداشت نسرین ستوده، تلاشی بیهوده است برای خفه کردن صدایی که یک عمر به دفاع از حقوق بشر بلند شد، تا همه آنان که می‌خواهند صدایی باشند برای آنان که فریاد درگلویشان خفه شده، ساکت شوند. نسرین اما در این سالهایی که دادگاه به دادگاه دنبال حق و حقیقت بود نه تنها قانون و دفاع از حقوق شهروندی را به موکلانش آموخت، پادمان داد که صدا باشیم و نترسیم و بدانیم که اطلاع‌رسانی درباره بازداشت‌ها و پرونده‌های قضایی یکی از بهترین راهکارها است.

هر کدامان که بازداشت می‌شدیم، هر کدام از موکلانش که در خطر اعدام بود، مصاحبه با رسانه‌ها را پا به پای پیگیری‌های حقوقی در پیش می‌گرفت و می‌گفت که نباید سکوت کنیم. روزنامه‌نگاری که باید دنبال خبر را می‌گرفت، من بودم، اما بارها و بارها پیش آمده بود که نسرین تلفن کند مریم فلان موکل زیر 18 سالم در معرض اعدام است، فلان موکل را بازداشت کرده‌اند، فلان موکل در زندان اعتصاب کرده است... خودکار دم دست است اطلاعاتش را بدهم منتشر کنی؟ بعد آرام آرام با آن صدای پر از مهرش می‌گفت و من می‌نوشتم و آنقدر خوب می‌گفت که بیشتر مواقع حتی ادیت هم نمی‌خواست.

هیچ وقت به مصاحبه «نه» نمی‌گفت، حتی وسط شلوغ‌ترین روزهای کاری‌اش زمانی را برای گفت‌وگو می‌گذاشت و می‌گفت که باید آنقدر درباره نقض حقوق بشر و کاستی‌های حقوقی حرف بزنیم تا همه بشنوند. موکلانش که بازداشت می‌شدند، فقط وکیل‌شان نبود که برود دادگاه و پرونده را بخواند، مثل مادری که فرزندش اسیر شده باشد خودش را به آب و آتش می‌زد و از دل‌گرمی دادن به خانواده‌ها گرفته و رفت و آمد به دادگاه تا مصاحبه با هر رسانه‌ای که می‌توانست صدایش را بلند کند.

تلفن همراهش که حالا افتاده گوشه خانه و شنیده‌ام که گهگاه مهرآوه 10 ساله‌اش آن را روشن می‌کند به هوای خیال بودن مادر، همیشه روشن بود. روشن و پاسخگو. از صبح زود تا آخر شب هر تماسی را جواب می‌داد و فرقی نمی‌کرد که کجا است و چه می‌کند. نیمای سه ساله‌اش که کوچکتر بود گاه حتی هنگام شیر دادن به نیمی هم مصاحبه می‌کرد، به گمانم نیمی دیگر عادت کرده بود به مادر مهربانی که همیشه یک گوشه ذهنش درگیر کسانی است که نیاز به بودنش دارند، عادت کرده است نیمی آنقدر که از وقتی که در شکم مادرش بود همراه او از این دادگاه به آن دادگاه رفته است. آنقدر که حتی دو روز قبل از تولدش هم با مادر در دادگاه بود و از حق زنی که می‌خواست طلاق بگیرد و قانون و قاضی و مرد می‌گفتند «نه» دفاع کرده بود.

دادگاهم چهارشنبه بود، همان چهارشنبه‌ای که دوشنبه بعدش قرار بود دنیا بیاید. فکر می‌کردم خودم باید تنها بروم. زن پا به ماهی که شش روز دیگر وقت زایمان دارد که نمی‌تواند دادگاه بیاید. شبش تلفن زد که ساعت 9 جلوی دادگاه انقلاب منتظرت هستم. پله‌های شعبه امنیت ملی را که بالا رفتیم گفتند قاضی نیست شاید ظهر بیاید. گفتم چه بهتر می‌رود استراحت می‌کند با این حالش. نسرین را نشناخته بودم هنوز. چیزی را امضا کرد و گفت پس ما ظهر برمی‌گردیم. تا آمدم بگویم که خب باشد برای یک روز دیگر. گفت مریم من دارم می‌روم یک ددگاه دیگر دنبال کارهای صغرا، تو با من می‌آیی یا می‌روی و ظهر برمی‌گردی همین جا؟

چه باید می‌گفتم؟ صغرا را می‌شناختم زن جوانی که از 13 سالگی به اتهام قتل پسر 9 ساله صاحبکارش در زندان بود و حالا 31 سال داشت و تا قبل از این نه وکیلی داشته و نه مدافعی. تمام راه برایم از دخترک گفت و اینکه پرونده پر از ابهام است و اصلاً گویا قتل کار او نبوده و نگران بود که زایمانش وقفه در پرونده صغرا بیاندازد. حالا هم در گوشه سلول تنگ و سرد 209 حتماً نگران است. نگران صغرا. نگران کودکان زیر 18 سال که وکیل‌شان بود. نگران موکلانش که شاید چند سلول آنطرف‌تر از او هستند. نگران آدمهایی که وقتی آزاد بود تمام وقت به آنها فکر می‌کرد و برای آنها کار می‌کرد و بقول مهرآوه مدام از آنها می‌گفت.

شش ساله بود هنوز مهرآوه که برای یک مصاحبه به دفترش رفته بودم. فقط وکیل نبود که مادر هم بود. دخترکش کلاس نقاشی داشت و گرسنه اش هم بود. گفت برویم اول یک چیزی بخوریم و بعد مهرآوه را ببریم کلاس و بعد بیاییم سر مصاحبه؟ می‌شناختمش می‌دانستم که تمام راه از پرونده‌هایش خواهد گفت. چه بهتر از این، گفتم برویم. سر میز غذا بودیم که مهرآوه شاکی شد. «مامان شما دوستت به غیر از اعدام و زندان و بازجویی از هیچ چیز دیگه ای نمی‌تونید حرف بزنید؟»

نسرین با همان لحن مهربان و آرامش برای مهرآوه گفت که دلش می‌خواست اعدام و زندانی در کار نبود و می‌توانست حرف‌های شادتری بزند، اما اینها هستند و او کارش این است که به آدمهایی که زندان می‌روند و اعدام می‌شوند کمک کند و چاره دیگری ندارد. نمی‌دانم مهرآوه آن روز قانع شد یا نه؟ دو سال بعد اما وقتی مهرآوه هشت ساله را دیدم که در یکی از سمینارها همراه مادرش آمده بود و بین کمپین یک میلیون امضا را به کیفش زده بود تا دوستهایش بگویند این چیه و او درباره کمپین برایشان بگوید، فهمیدم که قانع شده بود آن روز. دخترک کوچک نسرین حتماً در خلال آن همه تکاپوی مادرش فهمیده بود که راه دیگری جز حرف زدن درباره نابرابری‌ها و ستم نداریم.

حالا نسرین پشت میله‌های زندان است و نمی‌تواند تلفن را بردارد و به هر خبرنگار و رسانه‌ای که می‌شناسد تلفن کند که خبر فلان زندانی را کار کنید. موکلانش اما هستند و به گمانم در این سالهایی که شاهد تلاش‌های وکیل‌شان بوده‌اند درس خود را خوب آموخته‌اند. دنیای وارونه‌ای است، دنیایی که موکل باید از وکیلش دفاع کند، اما در همین دنیای وارونه منی که نسرین ستوده وکیل بود و در تمام روزهای زندان و دادگاه و پس لرزه‌های پس از آن مثل یک کوه پشتم ایستاد و دلم قرص بود به بودنش، حالا باید از او دفاع کنم و شهادت دهم که نسرین جز در راه حق و برابرخواهی قدمی برنداشته است و زندان سزاوار او نیست.

برای وکیلی از دیار نیما

روجا بندری

نسرين ستوده به خاطر ما هزینه می دهد.

تا در کشور ما کودکان حکم اعدام نگیرند.

تا در کشور ما حقوق متهم و زندانی رعایت شود.

او هزینه می دهد تا کودک آزاری ریشه کن شود.

تا حقوق روزنامه نگاران، فعالان اجتماعی، سیاسی، فعالان جنبش زنان، کارگری، فعالان حقوق بشر، اقلیت های مذهبی و قومیت ها محترم شمرده شود.

او هزینه می دهد تا ما کشوری داشته باشیم که در آن به خاطر فعالیت های یک شهروند، خانواده و نزدیکان او از سوی حکومت تحت فشار قرار نگیرند.

او هزینه می پردازد تا نه تنها مجریان قانون به قانون فعلی احترام بگذارند، بلکه برای این که قانون بهتری تدوین شود که در آن برابری و حقوق انسانی محترم شمرده می شوند.

نسرين ستوده برای حفظ حقوق اولیه ما، حتی برای حفظ حقوق اولیه بازجو و قاضی خود، هزینه می دهد.

نسرين اکنون 25 روز است که لب بر غذا بسته است و هیچ کس از او خبر ندارد.

اعتصاب غذا تنها راه رساندن صدای او به ماست. صدایش را می شنویم؟

فریاد من شکسته اگر در گلو، و گر

فریاد من رسا،

من از برای راه خلاص خود و شما

فریاد می زنم! *

مته پروانه ای در مشت

شیرین اردلان

بار اولی بود که او را می دیدم. قرارمان مقابل دادسرای انقلاب در خیابان معلم بود. پروین که تازه از بیمارستان و تزریق های پیاپی کورتون رهایی یافته بود، دوباره دادگاه داشت. و باز این خانم ستوده بود که عصر روز قبل به او زنگ زد و قرار و دادگاه را یادآوری کرد و گفت که نیم ساعت زودتر از وقت مقرر و ساعت هفت و نیم صبح آنجا باشد.

آن شب هیچ کدامان نخوابیدیم. ترانه ای از تلویزیون پخش می شود و مرا به کودکی ام می برد. آن روزها که هنوز پروانه ها از شهر کوچ نکرده بودند و در کوچه و خیابان، برای خود پرواز می کردند. دنبال پروانه ها می دویدیم و می خواندیم، طلایی بده تا رهاات کنم، طلایی بده تا رهاات کنم و اگر یکی از آنها را در مشت می گرفتیم، خیلی زود رها می کردیم. پروانه بال های به هم چسبیده اش را به هم می زد و می رفت، در حالی که کف دستان گرفته طلایی رنگی باقی گذاشته بود.

پروین کوله پشتی کبریتی اش را روی میز گذاشته و به کمک مریم که روزهای زیادی را در زندان سپری کرده بود، کوله را پر می کردیم. لباس زیر، روسری بزرگ، چادر نخی، نوار بهداشتی و از همه مهمتر قرص های پروین را که مریم ماهرانه در چند جا بسته بندی و جاساز کرده بود. ما هم اگر چیزی را می خواستیم در کوله بگذاریم اول به مریم نشان می دادیم و از او سوال می کردیم که می شود این را هم برد یا نه. آن روزها معمولا روال شان این بود که متهم را از دادگاه به اوین می بردند و نهایت بدشأنی این بود که قرار ما روز چهارشنبه بود.

صبح زود از تخت بلندشدم. پروین پرسید: بیداری ؟ گفتم : آره. می روم چند تا نان تازه بخرم. این نان تازه خریدن های من هم یکی از همان راه های تخلیه فکر های منفی است. وقتی مغزم هنگ می کند و دلیلی برای رفتن یا ماندن ندارم. بالاخره سر قرار می رسم. پروین می گوید: وای مردم از خجالت. نسرين از اون سر تهران، زودتر از من خودش را رسانده است. ما را بهم معرفی می کند. نسرين می گوید اگر نمی گفتمی هم از شباهت تان معلوم بود. پروین را به گوشه ای می برد و راهنمایی های لازم را به او یاد آوری می کند. بچه های دیگر هم از راه می رسند. همیشه یکی از مهمترین دلگرمی های کسانی که به دادگاه می روند، وجود این دوستان در بیرون دادگاه است. حضور کسانی که برای تک تک بچه ها خود را به دادگاه می رسانند، توهین می شنوند، تحقیر می شوند و گاهی نیز همین ایستادن ها منجر به دستگیری شان شده است، اما باز هم می آیند. خانم ستوده و پروین به دادگاه می روند و ما هم که حتی نمی گذارند در پیاده رو بایستیم، به فضای سبزی در آن نزدیکی ها می رویم و هر ده دقیقه دو نفرمان آن دور و برها هستند تا بی خبر نماییم.

بعد از دو ساعت بچه ها فریاد می زنند که بیایید، نسرين آمد و پس از او هم پروین پیدایش می شود. همه می پرسیم چه شد؟ نسرين می گوید من دادگاه دیگری دارم و باید بروم. از او تشکر می کنیم. او می رود و پروین می گوید: این نسرين اصلا نگذاشت من حرف بزنم. همه اتهامات را با دلایل قانونی خودش رد کرد و لایحه ای هم نوشته بود که در پرونده گذاشت و خلاصه دمش گرم.

از این جا بود که من با یکی از یاران همیشه گی زنان خواهان تغییر آشنا شدم. گاهی در دوران بارداری او را می دیدیم که برای وکالت بچه ها به شهرستان ها می رفت. گاهی هم هنگام شیر دهی نوزادش در دادگاه ها بود.

روزی هم برای چند پرسش و پاسخ به خانه اش رفتیم. نیما کوچولو را در بغل داشت و به دخترش دیکته می گفت. نیما یک لحظه از آغوش جدا نمی شد و نسرین به خنده می گفت این نیم وجبی هم حالا بازیش گرفته. دو ساعته که رهام نکرده. بگفتم شاید سیر نمی شه بچه. گفت نه بابا دوتا دندان در آورده منو کرده دندان گیرش. در همان حال برای ما چای ریخت و پذیرایی کرد. یک بار هم زمانی که مانع خروجش از کشور شده بودند، به دیدنش رفتیم.

بار دیگر دادگاه تجدید نظر پروین و چند تن دیگر از بچه های کمپین است. این بار دادگاه در خیابان وحدت اسلامی است. تعداد مان زیاد است. نسرین می گوید: پشت سر ما با فاصله بیابید برویم طبقه بالا. گوشی های مان را تحویل می دهیم.

همگی مان در سالن و پشت در اتاق قاضی می ایستیم. خانم ستوده و موکلانش داخل اتاق می روند و یکی از قضات ما را از نیمه در می بیند و از نسرین می پرسد آن بیرون چه خبر است؟ صدای نسرین را شنیدیم که می گفت: جمعی از دوستان این خانم ها آمده اند. اگر اجازه بدهید در دادگاه شرکت کنند و آن بیرون متهم به اقدام علیه امنیت کشور نشوند. قاضی می گوید اشکالی ندارد بیابید داخل به شرط این که حرف نزنید. ما برای اولین بار در دادگاه دوستانمان شرکت می کنیم و البته که ساکت نمی مانیم. روی صندلی ها پشت سر بچه ها می نشینیم. خانم ستوده بلند می شود و لایحه های متعددی را روی میز قاضی می گذارد و برای یکی از بچه ها که در سفر است دلیل می آورد و عدم حضورش را موجه می کند. یکی از قضات رو به به اصطلاح متهمین می کند و سوالی می پرسد. او رو به نسرین می کند تا وکیلش پاسخ دهد اما قاضی اجازه نمی دهد و می گوید خودت جواب بده و این جمله با واکنش همه ما روبرو می شود. مانند همیشه نسرین به خوبی از پس دادگاه بر می آید و بچه ها را راهنمایی می کند.

حالا چند وقت است که نسرین به جرم دفاع از موکلانش در زندان و در اعتصاب غذاست. نمی دانم غذای مورد علاقه اش چیست. اما وقتی پروین در زندان بود و من شنیدم در اعتصاب غذاست تا روزی که آزاد شد نتوانستم چای بنوشم. حالا هم در فکرم که نسرین در چه حال است، به فکر پروانه ای که بال هایش به هم چسبیده و طلایی ندارد.

جان شیفته ات ارزشمندتر از این حرف هاست!

خدیجه مقدم

نسرین جان

نمی دانم چه بر تو می گذرد و چه به روزت می آورند که با وجود نازنینت این چنین رفتار می کنی. نمی توانم تشویق ات کنم که به هر قیمتی شده، مقاومت کن. دلم می خواهد حداقل برای خودم، همه واژه ها ی از جنس مقاومت را دوباره تعریف کنم تا از سرگردانی نجات پیدا کنم.

وقتی می شنوم رنگ صورت زیباییت سیاه شده، زندگی ام سیاه می شود. نمی توانم و نمی خواهم مجسم کنم اعتصاب غذای خشک در سلول انفرادی را.

چندی پیش، اعتصاب غذای 17 تن از بهترین دوستان مان، روزگار را بر ما سیاه کرد. بیقرار دوستان، شب و روزم را نمی شناختم و بعد، چقدر نگران کیوان صمیمی عزیز بودم که در اعتصاب غذای خشک بود اما خود را دلداری می دادم که کیوان طاقت می آورد، جسم و روح اش قوی است، ورزشکار است و فولادی آبدیده.

ولی نسرین جان هر چند از بلندی روح و اراده ی بی نظیرت خبر دارم اما تصویر بدن لاغر و شکننده ی تو از جلوی چشمانم کنار نمی رود. تو را به هر چه که می پرستی قسم ات می دهم، جان شیفته ات را حفظ کن. وجود نازنین ات بیش از این حرف ها ارزش دارد. بی قانونی حاکم، چیز جدیدی نیست. نه فقط نیما ی نازنین و مهرآوه ی عزیز و همسر مهربان و فرهیخته ات، خانواده ات، مادر بیمار که همه ی ما دوستان ات، همه ی موکلان ات، همه ی کودکان بی پناه و همه ی ملت ایران به تو نیازمندیم. از جان عزیزت مراقبت کن!

ای کاش بودی و ثمره ی آموزش و پرورش ات را در خانه می دیدی که چه قدر، دختر نازنین ات - مهرآوه بزرگ شده و در عین ناراحتی، چه هوشمندانه عمل می کند.

ای کاش می دیدی که نیما ی سه ساله ات، وقت گرفتن عکس دسته جمعی در یکی از دیدارهای دسته جمعی حاضر نشد بر خلاف همیشه در دامن من بنشیند و حتی نگذاشت دست بر گردنش ببندازم، هنوز هم من فکر می کنم نیما چه چیزی را می خواست به نمایش بگذارد. تنهایی اش را یا بزرگ شدن اش را؟

نسرین جان باید برای داشتن چنین همسری به تو تبریک بگویم. خودت بهتر از همه ی ما می دانی که این مرد بزرگ، چه صبورانه و با دقت بچه ها را اداره می کند که البته جای تعجب هم نیست وقتی با مادر رضا، اولین معلم او، آشنا می شوی و آن همه عشق و صمیمیت را در چشمان این زن با تجربه می بینی.

حتمن می دانی که چرا به رضای عزیزت، اجازه ی ملاقات نمی دهند. آقایان هر وقت دستشان برسد مردان را برابری خواه را مجازات می کنند. برابری خواهی برای مردها هزینه ی بیشتری دارد. از نظر آقایان و قانون، زنی اگر به زندان بیافتد همسرش حتی می تواند بدون اجازه ی او همسر دوم اختیار کند، نه حمایت از زن زندانی اش، آنهم حمایتی، جانانه! و مردی که قدر این نعمت ها را نداند باید تنبیه شود.

ولی نسرین جان تو قدر نعمت های زندگی ات را می دانی. یکی از مهم ترین نعمت های زندگی ات همین جان شیفته ی خودت است، از آن به خوبی مراقبت کن.

می دانم که به زودی خواهی آمد و فرزندان و همسر عزیزت را در آغوش خواهی کشید. ولی نسرین جان سالم و استوار بیا. ما تو را سالم و سرافراز می خواهیم و برای دیدن ات لحظه شماری می کنیم.

بر غذا لب فرو بست و «رفت»

داستانی از جواد موسوی خوزستانی

خودش را به خواب زده بود. صبر کرد به مغازه بروند. بعد با عجله آماده شد. ساعت هشت و نیم، به بهانه ی دادن آخرین امتحان، با روپوش مدرسه و چادر مشکی از خانه بیرون رفت.

- «چته؟ کجا با این دستپاچگی؟... این روزها چت شده اصلاً؟»..مادر پرسیده بود.

گرچه ظاهراً سر جلسه همه ی امتحانات حاضر شده بود اما حتا يك كلمه روي ورقه هاي امتحانی ننوشته بود.

پرسان، پرسان از «یافت‌آباد»، خودش را به «میدان راه‌آهن» رسانده و با خود عهد کرده بود: «می‌رم، باید برم، هر طور شده...». متوجه شلوغی میدان راه‌آهن و سروصدای وسایط نقلیه نبود؛ گره روسری مشکی را، که به زیر چانه و گلویش فشار می‌آورد، لمس کرد و لبه ی چادر را محکم تر به چنگ گرفت. به تصمیمی فکر می‌کرد که شب تا صبح، نگذاشته بود بخوابد.

بوی سوختگی می‌آمد یا بویی شبیه آن! حالش را بهم می‌زد اما هر چه اطرافش را نگاه کرد، آتشی ندید یا چیزی که بسوزد و دود کند. پلک هاش ورم کرده و رنگش پریده بود. تکیذگی چهره و گودافتادگی کاسه ی چشم‌ها، حالا دو هفته می‌شد که لب بر غذا بسته بود: فقط آب. آخرین نامه اش به مزدك، لو رفته بود. «دستت بشکنه جاسم، چطور دلت اومد...» مجسم کردن چهره پُرخون مزدك حالش را بد می‌کرد. دیگر طاقت نداشت. دیگر نمی‌توانست لب به غذا بزند. «... هرکاری می‌خوای بکن، نمی‌خورم گشتم نیس، نمی‌خوام...» و نخورده بود. زیر ضربات کمر بند مقاومت کرده بود.

وقتی از پدرش كنك می‌خورد، با غیظ به صورتش نگاه می‌کرد، به حفره های گشادشده ی بینی پدر، و بعد سرش را پایین می‌انداخت، چشم‌ها را می‌بست، دندان‌ها را به هم می‌فشرد و فرود آمدن پیای کمر بند را تحمل می‌کرد. بدون آن‌که اشکی بریزد یا التماس کند!... پدر هنگام پایین آوردن ضربات، هُئی صدا می‌کرد درست مانند وقتی که به مستراح می‌رفت و پیش از طهارت، چندین بار صدای هُن و هُنّ اش به گوش می‌رسید. آداب دستشویی را مو به مو اجرا می‌کرد.

بوی سوختگی می‌آمد هنوز و انتهای بینی اش را می‌سوزاند. هُرم هوای تابستان، کلافه اش کرده بود. دلش ضعیف می‌رفت. يك آن تصمیم گرفت بازگردد. «برمی‌گردم، بر می‌گردم...» و همان دم احساس کرد جرأتش را ندارد. دستش را مشت کرد طوری که ناخن‌ها در گوشت کف دستش فرو رفت!

خواست برگردد که سَمند نقره‌ای رنگ جلو پایش ترمز کرد؛ راننده در ماشین را باز کرد: «کجا می‌ری، بیا سوار شو... بیا بالا... بیا دیگه، ناز نکن...» بی‌اختیار سوار شد. بوی عَرَق بدن راننده حالش را به هم زد.

چشم‌های راننده برق می‌زد. به دختر نگاه کرد. دانه‌های ریز عرق را بر بینی و گونه‌هایش دید. نوار کاست را توی پخش صوت گذاشت.

نگاه دختر جوان به داشبرد ماشین بود.

- «مگه نگفتم حق نداري تنها از خانه بیرون بري؟... بازم که رفته بودي سراغ ... آره؟ حالا هم غذا نمی خوری ها؟ خب دیگه، می گمت نون رو بردار بزار دهنّت» و باز هم پاسخ شنیده بود که «گشتم نیس، نمی خوام» پدر هم دیگر منتظر نمانده بود و بلافاصله صدای هُنّ و هُنّ اش دوباره فضاي اتاقک دودگرفته ی زیرزمین را پُر کرده بود.

دختر از پنجره اتومبیل به بیرون نگاه می کرد؛ حالا دیگر خواهر نبود که با او درد دل کند؛ و به قول خودش از نامرادی ها و جفای روزگار بگوید و بگرید. او با آن وضع برای همیشه از خانه رفته بود،... خانه پُر از تنهایی بود.

باد داغ و بوی عَرَق تن راننده، دلش را آشوب می کرد. بی خوابی دیشب، حسابی منگش کرده بود. درد همیشگی توی سرش می کوفت.

- «صدای پخش ناراحتت نمی کنه؟»

...هُوهُوِی موتور ماشین...

- «صداشو کم کنم انگار خیلی پُکری...»

- «چی؟ چیزی گفتید شما؟»

- «می گم دوس داری یه نوار دیگه بذارم؟»

- «نه!»

- «انگاری کشتیهات غرق شدن، دَمَعی؟! ... عجب هوا گرم کرده ...صدای پخش را بلندتر کرد، سیگاری گیراند و دستی به آینه بغل زد: «خب، حالا دوس داری کجا بریم؟»

بی که متوجه منظور راننده باشد، چهره ی یخزده اش را به طرف او برگرداند. زنجیر طلای گردنبند راننده يك آن چشم هاشو خیره کرد. مادر گفته بود: «...حاجی آقا، چرا این قدر لجبازی می کنی با این دختر؟ نمی زاری سرش تو درس و مشق اش باشه؛ کار و زندگیات شده لجبازی با اون، آخه ناسلامتی دخترته، داره دیپلم می گیره، غرور داره... بچه م خودش پول جمع کرده و یه گردنبند خریده، مگه گناه کرده؟... به خدای احد و واحد اینقدر بهش فشار می یاری که دختره دیوونه بشه و سرآخر یه کاری دست خودش بده و دودشم تو چشم همه بره...»

- «آخه زن، یه کم فکر کن، ناسلامتی خدا به تو هم یه جو عقل داده، چشات نمی ببینه یا خودتو به کوری زدی؟ نمی خوای ببینی این بروجک هم برا ما آدم شده؟ اصلا پول گردنبنده از سر قبر بابام آورده؟ چرا بدون اجازه من؟!... ببینم تا حالا کم و کسری داشته؟ هرچی لازم باشه خودم براش می خرم،.. نخریدم؟ مگه تا حالا چیزی خواسته که من نخریدم؟ مگه دختر من نیس و مسئولیت ندارم، مگه دختر سرپرست نمی خواد؟ اگه این خودسری هاش ادامه پیدا کنه؟... آخه منم آبرو دارم زن، یه عمر آبروداری کردم و با بدبختی بزرگشون کردم... بی راه می گم؟ چیزی کم گذاشتم؟ ...اصلا نمی فهمم یه الف بچه و این همه یاغی گری!! که تو رو پدرش وایسه و لب به غذا نزنه؟! به جز اینکه که می خواد منو خفت بده، و تو در و همسایه پدرشو بشکنه؟»

- «ایهالناس عجب مصیبتی، عجب فاجعه ای پیش اومده،... ای بابا، کدوم شکستن؟ اصلا چرا می گی خفت؟ نمی فهمم چرا اینقدر قضیه رو بزرگش می کنی؟ خب حیوونی رو دَم به ساعت به کمر بند می بندی و تا می خوره می زنی، تو زیرزمین حبس اش

کردی، بعد اونم از سر ناچاری و بدبختی، روزه می گیره و از لُج تو غذا نمی خوره، بلکم می خواد نشون بده بهت که از دست کارهات جون به سر شده... راه دیگه ای هم مگه واسش گذاشتی؟ بعدشم در می آی که می خواد پدرشو بشکنه؟! به حق حرفهای نشنیده! بخدا شده یه پوست و استخون، الهی بمیرم واسش دیشب تا خود صبح گریه می کرد، بخدا بچه م داره دق می کنه... سر نماز از خدا خواستم که خودش فرجی بکنه، حالا ببینم حاجی آقا قربون جَدَت، راست و حسینی به من بگو آخه از چی می ترسی، ها؟»

- «ای وای بر من، آخه تو چرا نمی خوای بفهمی زن؟... حالا این نیم وجبی هم پا جا پای اون خواهر پتیاره ش گذاشته... باشه، اصلاً مشکلی نیست، اونقدر لب به غذا نزنه تا جونش در آد، مثل معتادها شده... خیلی خب باشه، گه کاری اینم مثل اون یکی، بیوشون تا خودت ببینی که آخرش چی می شه... به تو هم می گن مادر؟»

- «قشنگه؟ می خوای بهت هدیه ش کنم؟ اگه بخوای...»

- «چی؟» و نگاه ترسیده اش را از گردنبند راننده گرفت و به بیرون چشم دوخت.

- «گردنبندرو می گم، اگه چشمتو گرفته...» راننده صدای پخش صوت را کم کرد و ادامه داد: «... هنوز کو تا حاجی تو شناسی... آره هر چی بخوای برات می خرم... حاجیت یه جای کوچیکی داره، البته نمی شه بهش گفت آپارتمان، ولی...»

- «ایلا نگه دار... می گمت نگه دار، با توام، نمی فهمی، می گم نگه دار...» پره های بینی اش لرزید و سیاهی چشمش بالا رفت: «اگه نگه نداری خودمو از ماشین می اندازم پایین... به خدا خودمو پرت می کنم... ای وای نگه دار»

این فریادها چنان ناگهانی از گلویش خشکیده ی دختر خارج شد که راننده داد زد: «صداتو بُر عوضی...» و يك دفعه ترمز گرفت. ماشین درجا میخکوب شد. دختر بلافاصله از ماشین پرید بیرون.

- «هرّری، هرّری...، خُل عوضی، هرّری...»

دختر دندان ها را به هم فشرد «آشغال کثافت، همه تون مَث همین...» حرص و بغض اش را فرو خورد. روزی را به یاد آورد که ناظم مدرسه در حیاط، جلو دانش آموزان تحقیرش کرده بود. آن روز هم، حرص و بغض اش را فروخورده بود.

بی توجه به نگاه عابران، به طرف میدان حرکت کرد. از آن جا باید به مقصد می رفت «در اون جا که مامان پارسال برام کفش خریده بود آره اونجا که همه ببینن!» باید تودهنی می زد. باید کاری می کرد که هیچ يك از خواهرها نکرده بودند. باید برای همیشه قضیه را تمام می کرد و ضربه ای کاری تر از خواهر می زد. کاری که به گوش مردم برسد؛ که شاید روزنامه ها هم بنویسن و سال ها بعد...

- «دیگه ازین زندگی لجن خسته شدم. جاسم نره غول رو فرستاده تو راه مدرسه تعقیبم کنه. خودش هم چندبار یواشکی تعقیبم کرده، فکر می کنه خرم و متوجه نمی شم. خجالت نمی کنه. مرتب می گه خوب رو نمی گیری، آخه دیگه چطوری رو بگیرم؟ آخه چکار کنم مامان؟ چطور جلوی همکلاسی هام سرمو بلند کنم؟ کجا برم... آخه چرا اون بلا رو سر مزدك آوردن، دیگه تو این دنیا...»

- «آروم باش ننه جون، همیشه این طور نمی مونه. کاری از دستم برمی یاد؟... پدره، غیرتیه، چي مي دونم والله... تو کوتاه بیا، لااقل تو مثل اون نباش و یکدنگی نکن. وقتی هم بهت محبت می کنه و برات غذا می یاره تحویلش نمی گیری. خودت که می فهمی چقدر به نخوردن غذا حساسیت داره، فکر می کنه در مقابلش قد علم کردی... والله دیگه عقلت به جایی قد نمی ده، لااقل تو کوتاه بیا و به حرف پدرت و برادرت گوش بده، مردها اصلا خوششون می آد که زن ها به حرفشون گوش بدن، خب تو هم سیاست داشته باش و بگو چشم، دنیا که به آخر نمی رسه»...

از «باب همایون» به طرف میدان «توپخانه» می رفت. نگاه خسته اش روی قله توچال لغزید. نفس عمیقی کشید. يك آن دلش آرزوی پرواز کرد، در این لحظه جوانکی به عمد به او تنه زد. جثه ي ریزش تکان خورد؛ به خود آمد؛ متوجه ازدحام مردم و بوق و سر و صدای اتومبیل ها شد؛ لحظه اي مکث کرد، به پشت سرش نگاه کرد. چشم ها را جمع کرد، دقت کرد ولی از تعقیب خبري نبود یا لااقل او متوجه نشد. برای اولین مرتبه آرزو کرد: «اي کاش تعقیبم کنن...»؛ بعد چادر را در پنجه فشرد و مصمم تر گام برداشت. لبه ي پایین سمت راست چادرش به زمین کشیده می شد. «آخ، چرا به مزدك خبر ندادم، آخه چطوري خبر مي دادم؟ کاش حالا این جا بود... اگه بفهمه چنین کاری کردم چي مي گه، بهتره برگردم»...

مکث کرد، و نگاهش به آسفالت : «برگردم؟ کجا، کجا برگردم؟... نه دیگه طاقتشو ندارم، هرطور شده باید برم...». دیوارهای سیاه و دود گرفته ساختمان ها هجوم می آوردند، فضاها، هي تنگ می شدند و تنگتر.. صدای رمبیدن ستون ها در گوشش می پیچید.

نیم ساعت از ظهر گذشته بود که به میدان توپخانه رسید. از سمت خیابان سعدی تا چهار راه مخبرالدوله فقط يك ربع راه باقیست. از یکی از فروشندگان لوازم برقی در پشت شهرداری، آدرس را سؤال کرد. بر سرعت قدم هایش افزود، اما رمقی در پاهایش نمانده بود. با نزدیک شدن به چهار راه، تپش قلبش شدت گرفت. بي که متوجه باشد عرق از زیر موها و روسري اش می ریخت. به مقصد نزدیک می شد. لب پایین اش لرزید! لحظه اي از حرکت باز ماند؛ گره روسري اش را چنگ زد، احتیاج به هوای تازه داشت. زیرپوش نازکش به پوست تنش چسبیده بود. برای يك آن، نگاهش به نگاه دخترکی تلاقی کرد؛ مکث کرد. به او خیره شد؛ شیشه های اتومبیل بسته بود. دخترچه از پشت شیشه ماشین، با تبسمی معصومانه.... بغض اش را فرو داد، آن قدر اتومبیل را با نگاه تعقیب کرد که چهره معصوم دخترک از تیرس نگاهش ناپدید شد. با دور شدن اتومبیل، چشمان خیس اش را به زمین دوخت. بعد نگاه ناامید و مأیوس اش، به عابران افتاد؛ سایه هایی محو، و در رفت و آمد. انگار چهره هاشان را نمی دید، سایه های متحرک، شبیه سایه هایی که دیشب، به او هجوم آورده بودند.

- «اگه یه دفعه دیگه به بهونه ي درس خوندن بري رو پشت بوم، از این بدتر سرت می یارم. دیگه نبینم آ آ آ، دیگه تکرار نشه ها ا... شنفی چی گفتیم؟» و مادر بود که در این مواقع، دور از چشم پدر، دزدکی به اتاقک دودگرفته در زیرزمین سر می زد و به دختر محبوس اش آب می رساند و حتا کتاب.

آمد و رفت ماشین ها و مردم، همههمه موتورسیکلت ها و اتوبوس ها، سوت مأموران راهنمایی گیش کرده بود... گلو و دهانش خشك خشك شده و لب هایش سفیدك زده بود. نمی دانست چه کار کند. تنش گر گرفته بود. «... این جا چي کار می کنم؟ چطور برگردم... مامان، مامان...» چند قدم به عقب برگشت. گویی سرگردان و منگ شده بود که نمی توانست تصمیم بگیرد. از شدت ضعف کنار پیادهرو نشست. چشم هایش را بست. صورتش را با چادر پوشاند. دلش می خواست سرش را به دیوار بکوبد. خانم میانسالی نزدیک آمد، کیفش را باز کرد و يك سکه صد تومانی کنار او گذاشت و رفت! دختر، متوجه نشد، توي رگ های پایش يك صف مورچه می دوید.

دو پلیس، تردد ماشین ها را به کمک چراغ راهنمایی، کنترل می کردند. حرکت انبوه عابران در پیاده‌روها و حتا بالایی پُل عابر پیاده را نمی دید. حالا تمام حواسش انگار به نقطه ای در وسط چهار راه دوخته شده بود... «آره مامان، چرا همه اش می گی من کوتاه بیا، آخه چرا جاسم اون جوری مزدك رو زد؛ آخه چرا این بلا رو سر ما آوردن»...

- «چرا گریه می کنی، آگه بابات یا جاسم بفهمند اونوقت می فهمی دوباره چه و اوایی به پا می شه؟ آخه چرا این قدر یکننده ای نمنه جون؟ آگه به فکر خودت نیستی لافل به فکر خواهر کوچیکت باش، طاهره نگاش به تواء، تو خواهر بزرگتری، آخه چرا این قدر لجبازی می کنی با برادر و بابات؟»...

... «بیا فرار کنیم مزدك، تورو خدا از این جا بریم. اونا نمی دارن، آگه، آگه یه وقت بو ببرن که من از تو...،...، آخ خدا جون، هردومونو می کشن...» ناگهان سرش را بالا کرد، صدای ناله اش قطع شد، نفس اش را حبس کرد، چشم هایش درشت شد. برخاست، از پیاده‌رو به سمت خیابان خیز برداشت؛ دردی در پاهایش حس نمی کرد، مورچه ها رفته بودند. چند قدم مانده به چهارراه، چادرش را رها کرد؛ بعد دکمه های مانتویش را با دستپاچگی باز کرد. مانتو را درآورد و پرت کرد. بدن لاغر و نحیف اش که در پیراهن پسرانه و شلوار مَندرسی پوشیده شده بود، چه کوچک جلوه می کرد.

تا وسط چهارراه، چند قدم بیشتر نمانده بود. دکمه های پیراهن اش باز نمی شد. پاشنه کفش اش ناگهان در گودال کوچکی فرو رفت و مچ پایش پیچ خورد، يك آن نزدیک بود نقش زمین شود. بالاخره، خودش را به وسط چهارراه رساند. اتومبیل ها ایستادند. با شدت لبه پیراهن اش را کشید و جر داد. پیراهن را در مقابل بُهت و حیرت رانندگان درآورد. زیرپوش خیس از عرق با پوست تنش یکی شده بود. بوق زدن ماشین های ردیف جلو قطع شد. چند موتورسیکلت سوار با دیدن این صحنه دور زدند و برگشتند! یکی از آن ها خندید: «هه، هه،... قاطی کرده»...

مردم در پیاده رو های اطراف چهارراه ایستاده بودند. ماشین هایی که عقب تر توي ترافیک گیر کرده بودند، بی خبر از ماجرا، مدام بوق می زدند. دختر آبی چشم نوجوانی، با مقنعه و روپوش مدرسه، روی پله های پل عابر پیاده ایستاده بود. دخترک با نگرانی حرکات او را دنبال می کرد. راه کاملاً مسدود شده بود. حالا دیگر، او زیرپوش هم به تن نداشت. راننده ای سرش را تا سینه از پنجره اتومبیل بیرون آورده بود و با دهان باز به او نگاه می کرد. یکی از میان جمعیت فریاد زد: «بابا جلوشو بگیرید، یکی جلوشو بگیره، چرا هیشکی کاری نمی کنه، اااا مثل ماست همه وا رفتن...»! چند مرد جوان از روی نرده ها پریدند و نزدیک تر آمدند.

دختر نوجوان آبی چشم می دید که تن نیمه برهنه چرخ می زند و دست ها را بالا برده و فریاد می کشد و لحظاتی حرکاتش به رقص شبیه می شود. موهای بلوطی اش بر اثر رطوبت، به سرش چسبیده بود. قیافه ای معصوم تر از همیشه، بی پناه تر از همیشه.

مردی که ریش تویی سیاه رنگی داشت با عجله حلقه فشرده جمعیت را شکافت و نزدیک آمد: «یکی کاری بکنه، چرا وایسادین، چرا بر و بر نگاه می کنین، مگه خودتون ناموس ندارین، مگه خودتون...» یکی دیگر فریاد زد: «بابا يك زن، يك زن باید کمک کنه...» مرد ریشو در حالی که سعی می کرد خیلی به دختر نزدیک نشود تلاش زیادی داشت که با صحبت، او را متقاعد کند. ناگهان جیغ و فریادی دلخراش و کلماتی که معلوم نبود ناسازاست یا التماس، مرد را از نزدیک تر شدن، منصرف کرد. دختر دهان را باز کرد و بار دیگر با تمام وجود جیغ کشید... «وای... د بیابین ببینین، آره خوب نیگا کنین، م... م... منم، وای... همه تون نیگا کنین...، وای...»، و مدام چرخ می زد و چرخ می زد. حلقه جمعیت را درحال دَوَران می دید.

در حال چرخ زدن، به هر سوي حلقه جمعيت كه نزديك مي شد مردم كنار مي كشيدند. دختر آبي چشم، دايره ي جمعيت را مي ديد كه به شكل بيضي و بعد به شكل هاي ديگر تغيير مي كند. يكي با حالت التماس فرياد زد: «آقايون، شما را به خدا يكي بره ملاقه اي بياره، چادري، چيزي... آقايون، آهاي...» از بالاي پل عابر پياده، بچه ها هورا مي كشيدند. فريادهاشان با صداي آژير - كه هر دم نزديكتر مي شد - در هم آميخت. ناگهان همه و سر و صداي جمعيت اوج گرفت، دختر آبي چشم، پارچه ي كوچك صورتري رنگي را مشاهده كرد كه براي يك آن، از فراز سر جمعيت به آسمان پرتاب شد. سوت ممتد نوجوان هاي بالاي پل، و فريادشان كه مي گفتند «هو - هو، قرمزته، هو - هو، قرمزته» فضاي چهارراه را پُر كرد. عده اي از تماشاچيان انگار كه خجالت كشيده باشند بي اختيار روي خود را برگرداندند و از حلقه ي جمعيت بيرون رفتند، دختر از چرخ زدن باز ايستاد. حلقه جمعيت هر دم تنگ تر مي شد؛ سايه ها هجوم مي آوردند. موهايش به روي شانه ها ريخته بود. ناگهان دو حفره ي سايه، دو چشم قيرون، دو چشم آشنا شايد، او را ميخكوب كرد! رеше اي سراسر وجودش را لرزاند. پس پس رفت. حلقه جمعيت نيز! حفره هاي سايه خيره به او هر دم نزديك تر مي شد. عضلاتش سست و بي حس شد. خط باريكي از آب، كنار پايش بر آسفالت نقش بست. درحالي كه سايه ي چشمانش ناپديد شده بود صورتش را به چپ و راست تكان مي داد: «نه، نه... نه، نه... مز...مزد...ك...». در دم جرقه اي در ذهن اش شعله كشيد، به پل فلزي عابر پياده نگاه كرد. خيز برداشت و به سوي پل دويد. جمعيت كنار رفت. جثه ي ريز و باسن كوچك اش از پشت، به دختری سيزده ساله مي مانست. با شتاب خود را به بالاي پل رساند. هنگام بالا رفتن از پله هاي فلزي، ليز خورد و زانوي پاي راستش به لبه ي پله اصابت كرد. بي اختيار ناله اي سر داد ولي بدون مكث، خود را از پله ها بالا كشيد. جمعيت روي پل عقب رفتند. بالاي پل جايي كه او قرار گرفت به فاصله سه متر از هر طرف، از جمعيت خالي شد. سرگردان به اين طرف و آن طرف نگاه مي كرد. انگار سردش شده باشد كه عضلات اش چنين مي لرزيد. كف دست اش را به لبه نرده هاي پل كوبيد و با دندان هاي فشرده بر هم، دو بار فريادي خفه از ته گلو سر داد. گاهي از نرده هاي سمت راست و گاهي از نرده هاي سمت چپ آويزان مي شد؛ مثل پرنده اي اسير كه خود را به ميله هاي قفس مي كوبيد. از زانوي راست اش خون بيرون مي زد. ناگهان بر لبه نرده هاي پل ايستاد. يك باره همه جمعيت فرونشست و سكوت بر چهارراه چيره شد. چشم صدها مرد و زن به بالاي پل به او دوخته شد. تقريباً تمام راننده ها و مسافران از ماشين بيرون آمده و به او نگاه مي كردند. زن ميانسالي بي اختيار بر سر خود زد، دست هاش را به طرف او بلند كرد: «واي ننه جون، نه، صبر كن، صبر كن، ...همزمان با سقوط نگاه جمعيت، جيج دلخراش دختر نوجوان آبي چشم سكوت و بُهت را شكست.

بازنويسی : مهرماه 1389

حس غریب حضور

ناهید میرحاج

یادم می آید هنگامی که دختر بچه ای هشت نه ساله بودم، گاهی مادر بزرگم را -که زنی سنتی بود- می دیدم که از دست و رجه و رجه ها و بازیگوشی های ما بچه ها به ستوه می آمد. یک مرتبه از اتاقهای پنج دری و تودرتو یا از توی ایوان غیب می شد و می رفت جایی که صدایش نمی آمد. کمی که غیبتش طول می کشید دنبالش می افتادم و می رفتم می دیدم توی پستوی بی نور که در خانه بود نشسته و پرده را هم کشیده است. دلم برایش می سوخت و به او می گفتم: ما شما را اذیت کردیم. او که چارقدش را باز کرده و موهای سفیدش را روی پیراهن مخمل سرمه ایش که اغلب می پوشید انداخته بود، با حسی از آزادی که در بیرون از فضای پستو نمی دیدم، با لهجه غلیظ اصفهانی می گفت: پشت پرده، حضور دارم! حضور دارم را خیلی با تاکید و کشیده می گفت. آن موقع نمی فهمیدم چه می گفت. پشت پرده حضور دارم آن هم با چنین تاکید یعنی چه؟ به راستی او چه می گفت که درکش نمی کردم. چرا پشت پرده در جایی که شبیه به یک سلول انفرادی بود، حس حضور داشت. سالها گذشت تا در این وضعیت کم کم به مغز حرف او پی بردم. گاهی وضعیت خانه یا اجتماع چنان می شود که تو اگر به پستو یا سلول پناه ببری، احساس بهتری خواهی داشت. این البته چیزی نیست که هرکس بتواند درکش کند. حتی خودم که دارم این سطور را می نویسم به خوبی درکش نمی کنم.

در این روزگار و در این شبها بسیار مواقع از خواب می پریم و فکر می کنم که بهاره و نسرين رفته اند توی پستو نشسته اند و پرده را کشیده اند. با این که ما این سوی پستو به ظاهر در دنیای آزاد هستیم و باید حس بهتری از آنها داشته باشیم، اما آنها حس آسودگی دارند. به قول مادر بزرگم پشت پرده حضور دارند. و ما این سوی پرده بی حضور و سرگردان هستیم. در این وضعیت است که دلم برای بهاره خیلی تنگ می شود و به یاد می آورم آن لحظه هایی که بهاره وسط اسباب کشی و جابجایی از این خانه به آن خانه بود، در حالی که تازه عروس بود، اما انگار یکباره حس می کرد که خسته شده است از این که بخواهد خودش را با چیزهای عادی زندگی که اسباب زندگی می گوئیم سرگرم کند. وسط این معرکه هرکسی همه حواسش به جابجایی اثاث خانه است، او همه چیز را گذاشت و رفت در نقطه ای نشاند شد که حضور داشته باشد. یا نسرين که آن روزها با اینکه کودکی در رحم داشت. دنبال موکلانش می دوید، به جای این که موکلان دنبال او بدوند. برای تک تکشان دل می سوزاند و آنها را توجیه می کرد که چگونه از حقوق شهروندی خود دفاع کنند یا دستکم برآن آگاه باشند. اکنون نسرين هم رفته توی پستو نشاند و پرده کشیده شده است. دخترکش و پسرکش تنها مانده اند... دور از مادر. چقدر دوری از مادر برای بچه ای که تازه سه سالش شده است، سخت است. فقط مادرها می توانند این را با گوشت و خون خود درک کنند. نمی دانم او از پشت پرده چگونه دوری آنها را تحمل می کند. یعنی نسرين نمی دانست یا نمی توانست مانند هر مادری دیگر منافع خود را بر منافع دیگران ترجیح دهد؟ کاری که اکثر ما کم و بیش می کنیم. می توانست اما حس حضور او را به توی پستو کشاند.

اکنون پس از گذشت نزدیک به پنجاه سال تازه کم و بیش می فهمم که مادر بزرگم چه می گفت. زمانی که تو برای این که رها باشی و رها شوی، باید بروی و خودت را از عزیزترین کسانی که دلت هر لحظه برای آنها می تپد دور کنی تا چیزی گرانیهات را به دست بیاوری. چیزی که برای آدمهای عادی خیلی ملموس نیست و شاید حتی به خودآزاری تشبیه شود. نورخورشید را می گذارید و می روید، عشق را می گذارید و می روید، کودکانتان را می گذارید و می روید و غایب می شوید، اما نمی دانم در این غیبت چه هست که از هر حاضری، بیشتر و سنگینتر حضور دارید. حسی که تنها می شود گفت حس غریب حضور!

نامه ای به صغرا، موکل نسرين ستوده: زندان بان هم می تواند اعتراف کند

یادداشتی از رضا خندان

صغرا خانم گرامی: نمی دانم که می دانی یا نه، وکیل شما خانم ستوده بیش از دو ماه است که مثل شما و بسیاری دیگر از موکلان اش در زندان به سر می برد. البته نه به خاطر شما بلکه به خاطر دیگران، به خاطر نجات آینده خودش و خودمان. به خاطر همه، به خاطر دفاع از انسان هایی که شریف اند و عدالت را دوست دارند...

صغرا جان اما همسر من نسرين به مانند تو، تجربه 20 سال زندان را ندارد به همین دلیل شاید ماه های اول زندان برایش بسیار سخت خواهد گذشت. ای کاش می توانستی یک توک پا بروی بازداشتگاه اوین و این بار تو به خانم ستوده مشاوره بدهی؛ تجربه های بی بدیل ات از زندان را در اختیارش قرار دهی؛ به او آموزش بدهی آداب زندان را، و قوانین نانوشته اما لازم الاجرای آنجا را ... در ضمن، روابط انسانی و فداکارانه ی زندانیان با هم بندهای شان را نیز گشزد کنی و مناسبت هایی که برای زندانی مهم است... خلاصه کلی حرف و تجربه و درد دل داری که برایش بازگویی.. آری صغرا جان خیلی چیزهاست که می توانی به نسرين بگویی از جمله این که محیط زندان می تواند تبدیل به زندگی، تبدیل به همدلی با دیگر زندانی ها، و تبدیل به محیطی برای کمک به انسان های دردمند شود. گرچه ممکن است نسرين در پاسخ به تو بگوید که در بیرون از زندان هم احساس زندانی بودن داشته است؛ بگوید که در این مملکت تقریباً همه جا برایش تنگ و خفقان آور بوده است؛ که مدتها است احساس تنهایی و غریبی داشته است...

با این همه اما فکر می کنم که تو آموزگار با تجربه ای هستی. من و امثال من باید در مقابل صبوری و قلب بزرگ و پُر طاقت تو، فروتنانه سر تعظیم فرود آوریم. هرچند تصور می کنم نسرين هم در این مدت که در سلول انفرادی است و یک ماه در اعتصاب غذا به سر برده (و هم اکنون نیز یک هفته است که به «اعتصاب غذای خشک» مبادرت ورزیده یعنی حتی آب هم نمی خورد) تجربه های بسیار غنی کسب کرده است ولی هر چه باشد به قول معروف، هنوز «آش خور» و مبتدی است، نمی دانم شاید هم این زندان است که دارد تجربه کسب می کند! آره، چرا که نه، چرا همیشه تصور می کنیم که زندانی باید تجربه کسب کند و زندانیان نباید؟ چرا نباید فکر کنیم که این فقط نسرين نیست که در زندان تجربه کسب می کند بلکه چه بسا بیشتر از نسرين، خود زندانبانان هستند که در حال کسب تجربه اند؟ واقعاً چرا نمی توان تصور کرد که زندان و زندان بان وظیفه دارند خود را با روحیات زندانی ها تطبیق بدهند؟

آری صغرا جان، زندان و زندان بانان هم می توانند خودشان را با روحیه سرکش و مقاوم زندانی تطبیق دهند (حتی اگر زندانی، یک زن و مادر دو کودک باشد). پس زندان بان هم می تواند کردار و رفتارش را تغییر و تصحیح کند، چرا که نه.

باور کن صغرا جان که زندان و زندان بانان حتی می توانند خودشان را برای «اعتراف کردن» هم آماده سازند. آخر صغرا خانم همیشه که نباید زندانی اعتراف کند، گاهی وقت ها هم شاید ضروری تر است که زندان بانان اعتراف کنند: اعتراف به گناه ها و خطاها، اعتراف به دور زدن قانون و اهانت به هموطنان شان، اعتراف به حرمت شکنی ها و تخریب شخصیت زندانیان، اعتراف به تبعات مخرب و درازمدت رفتارهای ظالمانه شان بر روح و روان زندانی و حتی بر خانواده زندانی،... بله صغرا خانم شاید این بار نوبت آقایان است که صادقانه اعتراف کنند و در این میان، نقش تو و زندانی هایی همچون تو، به نظرم خیلی مؤثر است زیرا تو می توانی به زندان و زندان بان، اعتراف کردن بیاموزی، می توانی به آنها بگویی که چگونه دلشان می آید زنی را به جرم دفاع از موکلانش، بیش از دوماه در سلول انفرادی نگه دارند؟ مادری را این همه مدت از فرزندانش خردسالش دور نگه دارند؟ آخر چطور دلشان می آید که مادر و بچه های بیگناه در مقابل چشم شان پژمرده گردند؟ چگونه قلب شان رضا می دهد که به نسرين حتی اجازه یک لحظه وداع با پدر بیمارشان را ندهند؟...

صغرا جان، همسر بیگناه من نسرين اکنون در کنار شماست، هم بند شماست، هر چند به خاطر اعتصاب غذای خشک و نخوردن آب، به شدت تکیده و رنجور شده (که خواهرش در ملاقات پریروز پنجشنبه، وقتی که از ملاقات با نسرين برگشت مدام گریه می کرد می گفت آنقدر رنجور و اسکلته شده که شناختن او واقعاً دشوار بوده) با این حال، تو و دیگر زندانیان هر قدر که دل تان می خواهد ازش مشاوره بگیرید... اصلاً مشاوره برای چی، وقتی که نسرين پیش توست فکر می کنم دلت نمی خواهد که دیگر بیرون بروی مگر با او... و مطمئن باش اگر نسرين بیرون بیاید حتماً آن قدر تلاش و پیگیری خواهد کرد که سرانجام یک روز تو را هم از بند و زندان رها خواهد ساخت.

روزه ات را بشکن

مریم شربتدار قدس

روزه ات را بشکن

وقت آن است که افطار کنی

آسمان می نالد

و زمین در طیش غمبارش

هم نوا با نفس باد حزین

شکوه از جور و جفا دارد باز

مرغ شب می خواند

قصه شیر زنی دریا دل

و سحر در گنر از ثانیه ها

خسته از بیدادها

با زمان می گوید قصه "تسیرین" را

تا دگر بار زمان بگشاید

کوله باری که پر از خاطره هاست

گنج هائی که در آن یاد خداست

و زمین می لرزد

آسمان می گرید

دستهائی لرزان ، چشم هائی گریان

همه بی تاب ولی غرق دعا

نالۀ باد صبا می پیچد

تا حکایتهايش

بدمد در تاریخ

که چسان با حسرت

کودکانی دلتنگ

گرمی زمزمۀ مادر را می جویند

در دفاع از زندگی

و "ستوده" آن زن

استوار است چون کوه

که غمش نالهٔ مظلومان است

و گنااهش تنها

حرف حق بوده و بس

پس زمان می خواند

آسمان و سحر و باد و زمین می خوانند

و صبا آهسته می خواند اذان

خوش به حالت قهرمان

وقت آن است که افطار کنی

روزه ات را بشکن

که جهانی نگران است تو را

که تو باید باشی

تا ببینی ثمر جهدت را

روزه ات را بشکن

وقت آن است که افطار کنی

واقعیتی که نسرين ستوده از آن می گوید با نور منتشر می شود

شهلا فروزانفر

واقعیت فرای ادراک و منفعت محدود ؛ فراتر از بینش های دست ساخته بشری است. آنچه که واقعا وجود دارد اساس هستی و خلقت را بنیان نهاده و فراتر از ادراک های کوتاه و حقیر بشر زورمند است.

اما حقیقت، رنگی است که ما به واقعیت می زنیم. به اندازه درک و منافع و قوانین موجود در گوشه گوشه پهنه هستی، حقیقت متفاوت است. چه بسیار «حقایقی» که در طول زندگی بشر «مردود» شده اند، با هزاران ترفند ؛ قانون ؛ زور ؛ ایدئولوژی زمینی؛ حقیقت را عامه می کنند به گونه ای که همگان آن را امری بدیهی می دانند اما با واقعیت فرسنگ ها فاصله دارد. چهره پاک واقعیت، سیاه شده و جایگزینی متضاد با آن، به عامه ارائه شده است.

اینجاست که فرهیختگان ؛ انسان هایی که هنوز قلبی در سینه شان می تپد می کوشند زنگار واقعیت را بزدايند. در این راه دست ها زخمی و خونین می شود، و چه بسا جان ها ی نازنین که از دست می رود.

نسرين ستوده یکی از این انسانهاست که در هزارتوی حقیقت نادرست می کوشد کورسویی از واقعیت را نمایان سازد. در این تلاش جانفرسا تنها نیست اما پیکر شکننده او تاب این همه رنج را ندارد. منفعت طلبان و سود جویان سوداگر مرگ در جهان از تلاش این مادر جوان بهره ها برده اند پلکانی ساختند برای رسیدن به غنایم رنگارنگ ، اما چه باک!

واقعیتی که نسرين ستوده از آن می گوید، آن قدر واقعی؛ پاک؛ و انسانی است که با نور و با صدا منتشر می شود. دور نیست روزی که در جای جای میهنم جوانه زند و شهد زلال واقعیت؛ سیاهی های حقیقت نابکار دروغین را بشوید تا از میان آن، واقعیت زیبا و پُر صلابت، قامت افرازد.

برای نسرین ستوده که لب بر غذا بسته است

ناهد کشاورز

چند روزی است که از فکر نسرین ستوده نمی توانم فارغ شوم. تصویر چهره ی مهربان و مصمم نسرین مدام جلوی چشمانم می آید. تصویر زیبایی نسرین هنگامی که در زندان به دیدن من و محبوبه حسین زاده آمده بود. تصویر نسرین هنگامی که پله های دادگاه انقلاب را با هم بالا می رفتیم. تصویر نسرین هنگامی که در شعبه 28 دادگاه انقلاب از آقای مغیسه که به جای قاضی در هیئت مدعی العموم به متهم و وکیل اجازه هیچ دفاعی نمی داد، مصرانه می خواست به همان اندازه که او به موکلش اتهام وارد کرده، به او به عنوان وکیل فرصت دفاع داده شود. تصویر نسرین که به شکم بر آمده من که دامن را آویستن بودم نگاه می کرد و نگران حکم قاضی بود.

تصویر نسرین با تصویر کودکان زیبایش که دوری مادر، پژمرده اشان کرده است، در جلوی چشمانم به هم می آمیزند و من نگرانم. وقتی به دیدار مهرآوه و نیما می روم قلبم فشرده می شود و نمی دانم چه بگویم. برایشان آرزو می کنم که دیدار بعدی ما با حضور نسرین باشد. نمی دانم به مادرشوهر مهربانش که خانه و زندگیش در تبریز را رها کرده و برای نگهداری نوه هایش به تهران آمده است، چه دلداری ای دهم. به او که نگران جسم نحیف نسرین است و می ترسد برای عروس نازنین اش اتفاقی بیافتند، می گویم: مادر انسان قوی تر از این حرف هاست، روح بلند نسرین است که در اعتصاب غذا مقاومت می کند و نه جسم نحیف اش... دلداری ای که خودم را نیز نمی تواند چندان آرام نگهدارد.

اطلاعات ناقصی را که وجود دارد کنار هم می گذارم و نتیجه می گیرم نسرین بر اوضاع مسلط است که توانسته است در سه ثانیه خبر اعتصابش را به همسرش بدهد. اما با احتساب روز تلفن نسرین، متوجه می شوم که دقیقاً 18 روز از اعتصاب غذای نسرین می گذرد، و هیچ خبری از نسرین نیست: سکوت مطلق.

از خودم می پرسم به راستی جرم نسرین چیست؟ نسرین ستوده چه می خواهد که بازجویانش حاضرند آب شدن روز به روز او را نظاره گر باشند اما به خواسته اش پاسخ ندهند. نسرین در روزهای اول بازداشت اش در دومین تماس تلفنی که با منزل داشت به همسرش گفته بود من از بازجویانم خواسته ام که هر 4 روز یکبار به من اجازه دهند تا با فرزندان خردسالم تلفن بزنم در غیر این صورت اعتصاب غذا خواهم کرد.

بعد از این تلفن تا مدتها، از نسرین خبری نبود. در این فاصله: نیما کوچولو تولد سه سالگی اش را جشن گرفت ولی حتی مادرش اجازه نیافت روز تولد پسرکش به او تلفنی تبریکی بگوید. در این فاصله: پدر نسرین از دنیا رفت ولی او اجازه نیافت با مادر و خواهرش حتی تلفنی سخنی بگوید شاید از آخرین لحظه های حیات پدرش چیزی بپرسد. در این فاصله: سالگرد ازدواج نسرین و رضا خندان هم گذشت و باز هم نسرین اجازه نیافت تلفنی با همسر گرامی اش، خاطره روزی را گرامی بدارد که در تمام زندگی برای این که دیگر دختران سرزمین اش هم به مانند خود او قدرت انتخاب بیابند و زندگی ای برابر آغاز کنند، مبارزه کرده است.

به کارنامه نسرین ستوده نگاه می کنم و می بینم جز دفاع از حق و شرف انسانی هیچ در آن نیست. واقعاً کدام عمل نسرین مجرمانه است؟ آیا دفاع از کودکانی که زندگی تلخ شان آن ها را به جای مدرسه، به زندان فرستاده است؟ آیا دفاع از کودکان فرودستی که در زندگی هیچ نیاموخته اند جز خشونت، و آنگاه که با دوست و همکلاسی شان درگیر می شوند، جز زبان خشونت، چیزی را نمی شناسند (و پایان چنین زد و خوردهایی بر همه ما معلوم است)، واقعاً عملی مجرمانه است؟ جالب است که این نوجوانان خاطی، تنها در زمانی که زندان بوده اند اندکی با زبان مهر و حمایت آشنا شده اند، مهر و حمایت وکیلی که برای آنان نه فقط وکالت، که مادری می کرد، و آن گاه که همه دوستان و اطرافیان این نوجوانان، به خاطر اتهام ها و کاری که

ناخواسته مرتکب شده اند رهايشان کرده بودند، وکیل متعهدشان بی هیچ چشمداشتی، به هر دری می زد تا جان شان را نجات دهد. به کارنامه نسرين نگاه می کنم. جز دفاع از کسانی که به جرم داشتن عقایدی که با عقاید حکومت گران ما یکسان نیست، روزهای شان را به شب های زندانی در شهرستان می دوزند، چه چیزی در کارنامه او می توان یافت؟ دفاع از هموطنان غیرمسلمان و پیروان دیگر مذاهب را می گویم.

کارنامه نسرين سرشار از دفاع از فعالانی است که برای جهانی برابر مبارزه می کنند. جهانی که نسرين به تحقیق و تجربه می داند که برابری رمز خوشبختی مهرآوه و نیمای اش است. او باور دارد که در مناسبات عادلانه و برابر است که انسان ها حرمت دارند و ارزش یکی، نصف و نیمه ی دیگری محسوب نمی شود، و زندگی نسرين خود مدعای این خوشبختی است چرا که خانه اش بوی عشق و مهر می دهد و عشق تنها در رابطه ای برابر مهیا می شود.

به کارنامه نسرين نگاه می کنم و به یاد موکلان بی نام و نشانی می افتم که اکنون مدافعی پی گیر را در دسترس خود ندارند. وکیلی که تمام تلاشش را می کرد تا به موکلانش قدرت بخشد و با دانش گسترده ی حقوقی خود، آن ها را در مقابل قدرقدرتی سیستم قضایی یاری کند.

به کارنامه نسرين نگاه می کنم و می بینم زندگیش مالا مال از مبارزه برای استقرار عدالت است. او برای گسترش عدالت در سیستم قضایی مبارزه می کرد و تمام تلاشش عریان نشان دادن موارد بی عدالتی ای بود که در سیستم قضایی نمی پسندید. نسرين برای بیشتر کردن این عدالت، به قدرت افکار عمومی ایمان داشت و تمام سعی اش، درگیر کردن افکار عمومی مردم برای درخواست این عدالت بود. آن گاه که در پرونده زنانی که در تجمعات 8 مارس 1384 و یا در تجمع 22 خرداد 1385 میدان هفت تیر از ماموران نیروی انتظامی کتک خورده بودند، وکیل زنانی شد که از نیروی انتظامی شکایت کرده بودند. هر چند نسرين به خوبی می دانست که سیستم قضایی ما از مجازات خاطیان ناتوان است اما معتقد بود باید از حق قانونی مان استفاده کنیم و از خاطیان شکایت کنیم. آن گاه افکار عمومی میان دو پرونده ای که در مورد این زنان تشکیل شده است، قضاوت خواهد کرد. سرانجام : زنان تجمع کننده که خواستی جز عادلانه کردن قوانینی که بر زندگی آن ها حکم می راند، نداشتند، به حبس محکوم شدند و ماموران نیروی انتظامی تبرئه. قضاوت مردم اما اقبال به جنبشی بود که بی عدالتی در قوانین را بر نمی تافت.

نسرين در همه ی سالهای زندگی اش برای بسط عدالت می کوشید، اما کدام اتفاق بیشتر از بازداشت خود نسرين و آن چه که در این مدت بر نسرين و خانواده اش رفته است می توانست بی عدالتی موجود را جلوی چشم مردمان عریان نشان دهد. وکیل سرشناسی که جز دفاع از موکلانی که در مقابل سیستم قضایی، قدرتی از خود ندارند حقیقتاً جرمی در کارنامه ندارد، 18 روز در اعتصاب غذاست. همسر گرامی و دوستان و موکلانش نگران جان اویند. هیچ کس پاسخگوی خانواده و وکیل او نیست. کار شوهرش رضا خندان صد برابر دشوار تر است چرا که باید همه نگرانی هایش را از چشمان کنجکاو و پر سوال مهرآوه و نیما پنهان کند... هر گز در زندگی این چنین مستاصل نبوده ام. نمی دانم برای نسرين، وکیل متعهدی که همیشه در کنارمان بوده، به خانواده هایمان دلداری می داده، و به موکلانش اعتماد به نفس و جسارت می بخشیده، چه می توان کرد؟

تصویر زیبایی نسرين مدام جلوی چشمانم می آید وقتی که با ایمان و صمیمیت از عدالت طلبی خود می گفت. هنگامی که از ایستادگی خود برای دفاع از عدالت و حقیقت می گفت، و از این که فشارها باعث عقب نشستن او از آن چیزی که به عنوان عدالت یا حقیقت به آن رسیده است، نمی شود. (1)

نیما و مهرآوه همسترهایشان را آورده اند تا دامون با آن ها آشنا شود. صدای شادی نیما و دامون فضا را پر کرده است. چشمانم پر از اشک می شود. آرزو می کردم که می توانستم این لحظه های ناب را با نسرين شریک شوم.

تقدیم به نسرین ستوده و فرزندان خردسالش

آزاده دواچی

به نسرین ستوده و به فرزندان خردسالش که معنی انتظار را زود فهمیدند و به شبهای خانه ای که درسکوت چشم به راه است

سفیدی چشمانت

پرچم صلحی بود

که به اهتزاز در نیامد

بهار را بهانه کردی

تا برای هر باران ناودانی باشی

تا دستهایت را

به گوش زمین بچسبانی

که فریاد پرنده ها را نشنود

مباد ا کودکی پنجره ها

کنار رژه ی سربازان جان دهد

انگار دیر بود که

جای پایت را گِل کردند

و با تفنگشان

لالایی های گرم را نشانه رفتند

کر بودند

که تاب زیانت را نشنیدند

کور بودند که

در دفاع از زندگی

خرابه هایشان را بر گلویت کشیدند

و ندیدند که چه قدر

ستاره بودی

برای خانه هایی که روز نداشت

نه ندیدند

و سکوت آخرین حرفی بود

که از تنت پر شد

در کنار نسرين ستوده

مينو مرتاضى لنگرودى

نسرين جان تسليت ات باد / بر اين غمان تازه به تازه تعزيتت باد

چه اندوهبار است تصوير پدر بيمار نسرين كه در حسرت افكندن اخيرين نگاه و زدن اخيرين بوسه ها بر صورت معصوم دختر دلبنده كه هميشه به وجودش مفتخر و سر افراز بود چشم ها بر هم و داغ ديدار فرزند بر دل نهاد و رفت.

اندوهبارتر از آن تصوير نسرين است كه در تنهائى ملالت بار سلول به جاى اينكه سر به سينه پر مهر مادر بگذارد و در سوگ پدر آن قدر بگريد تا آرام گيرد، ناچار است آتش درون و داغ قلب ماتم زده و سوزش چشمان پر اشك و سينه پر دود آه رابا مادر مادر گفتن ها و نهادن سر بر درب سرد و سياه سلول تسكين دهد.

اندوهبار ترين تصوير اما ،تصوير مادر دردمند و داغدار نسرين است كه سرگشته بين تصاوير فوق حيران مانده و با خود مى انديشد. غم كداميك را بخورد و بر كه بگريد! ؟

در سوگ از دست رفتن همسر شريف و يار و همسفر ديرينش، يا بر تنهائى سوگوارانه دختر ك مظلوم پاى در زنجيرش؟ قلب مادرانه اش در پيرانه سر به جاى تپيدنى آرام و محتاطانه، ديوانه وار خود را بر قفس سينه مى كوبد و با تمام وجود نسرين را صدا مى زند.

مادر در خيال اش از همه ديوار ها و حصار ها و موانع موجود عبور مى كند خود را به جگر گوشه اش مى رساند ،او را در آغوش مى گيرد.

مى بويدش و بر چشمان اشكبارش بوسه ها مى زند ،دستان مادرانه با رگهاى برآمده اش را حائل ما بين سر نسرين و درب و ديور هاى اسرد و سياه سلول ميكند و آرام در گوشش مى خواند:

نسرين جانم عزيز دل مادر ، آرام بگير ، سرت را كه سرشار از اندیشه هاى خير خواهانه و انسان دوستانه است را محترم بشما رو چون هميشه بالا بگير.

حيف است اين سر پر شور حتى در عزائ پدر، از نگاه به اوج و آسمان غافل شود.

اى آرام جان ، سرت را بر سينه مادر بگذار تا قلب دردمند و ديوانه از خشم من ،در پرتو گرمائ سر پر شورت كمى آرام گيرد . تا بتوانم برسم وفادارى و با رعايت آداب و به قاعده و با تمام وجود براى پدريت عزادارى كنم.

نسرين جان سرت سبز و سلامت باد تا ابد الابد

کلام : وکیل مدافع، واقعیت : نسرين ستوده

رويا صحرایی

روی مبل جلوی یک تلویزیون 54 اینچی سه بُعدی لم داده ام. شوی تلویزیونی جدیدی که چند وقتی است برای آن تبلیغ می کردند تازه شروع شده است. صدای کف زدن های حضار که هورا می کشند، جیغ می زنند، هلهله می کنند ناگهان فضای اتاق را پُر می کند. مجری در صحنه ظاهر می شود. با حضور شاداب مجری برنامه، صدای فریاد ها و کف زدن ها به آسمان می رود.

– باعث افتخار من است که برگزار کننده برنامه ای باشم که به یمن جدیدترین و پیشرفته ترین دست آورد بشر می توانم حضور تک تک شما بینندگان محترم در منزل را همچون عزیزان حاضر در استودیو همراه داشته باشم و یکی دیگر از برنامه های خود را با مشارکت مستقیم و بی واسطه شما، بله با شرکت مستقیم شما عزیزان اجرا کنم.

مجری سپس با چهره ای قبارق و پُر انرژی و در حالی که صدایش را می کشد، رو به دوربین اعلام می کند: - خانم ها و آقایان ، این شما و این مسابقه «کلام یا واقعیت»!

هلهله و شادمانی و کف زدن حاضران در استادیو بار دیگر بلند می شود.

مجری ادامه می دهد : این یک مسابقه علمی - تحقیقی و البته سرگرم کننده است که توسط واحد تحقیقات دانشگاه تاریخ ، دپارتمان «علیه فراموشی»، برای شما تدارک دیده شده. در این مسابقه تلاش می شود به جای پرسش های کلیشه ای تاریخ مانند در چه سالی ، چه کسی ، چه شهری که در لا به لای اغلب کتابهای تاریخ نوشته شده اند، با بهره گیری از مدرن ترین تکنولوژی و با ادغام اطلاعات تاریخی و علم روانشناسی ، به شعور و قوه تمیز و تحلیل انسان احترام گذاشته شود و با طرح ساده ترین واژه هایی که در مقطع مشخصی از تاریخ معاصر کشورمان، بیش از دیگر واژگان از رسانه ها شنیده اید، حافظه و قدرت «به خاطر سپاری» شما شرکت کننده محترم برنامه در استودیو، و شما بینندگان عزیزی که در منزل تان این برنامه را می بینید به چالش کشیده شود. در این مسابقه "کلام" به واژه یا عبارتی اطلاق می شود که به طور مکرر در مقطع خاصی از تاریخ کشورمان بکار برده شده و "واقعیت" نیز واژه یا حتی نام شخصی است که به محض شنیدن آن، در ذهن یا همان حافظه تاریخی شما، تداعی می شود.

شما حاضران شرکت کننده در استودیو و شما بیننده عزیز که در منزل تان نشسته و این برنامه را تماشا می کنید می توانید فقط با کلیک روی ریموت کنترل هایی که در اختیار دارید به راحتی در برنامه خودتان مشارکت کنید و پاسخ های داده شده توسط شرکت کننده مسابقه را در مقایسه با دوری و نزدیکی به آنچه در ذهن شما تداعی می شود، تایید یا تکذیب کنید. به این ترتیب هم در مسابقه سرگرم کننده و علمی شرکت کرده اید و هم ما را یاری داده اید. اما عزیزان فراموش نکنید که حتماً رنگ سبز را برای پاسخ نزدیک به ذهنتان، و رنگ آبی برای پاسخ دور از ذهنتان، انتخاب کنید... و اما اولین شرکت کننده این برنامه : بله، «مانا مهرور»، لطفاً تشویق اش کنید.

صدای کف زدن و فریاد و هورا بلند می شود.

خوب مانای عزیز به برنامه ما خوش آمدی... در این قسمت آنچه که با شنیدن ده کلمه یا جملات کوتاه در ذهن تداعی می شود برای ما بگو. مانا جان می دانی که برای هر کدام فقط سه ثانیه فرصت داری، و پاسخ تو می تواند کلمه یا عبارتی کوتاه و یا حتی نام فردی باشد که با شنیدن کلام در ذهن تداعی می شود. اما حواس ات را جمع کن که پاسخ هایت نباید بیشتر از پنج کلمه باشد. اگر نورپردازی سالن به رنگ سبز تغییر کرد نشانه نزدیکی اذهان عمومی با گفته های توست و بورسیه دانشگاه تاریخ معاصر به تو، تعلق خواهد گرفت. یادتان باشد اولین پاسخ شما نزدیکترین به واقعیت است.

صدای فریاد ها و کف زدن های جمعیت حاضر در حالی که ریتم کنترل های دست شان را در هوا تکان می دهند بلند می شود.

با بی حوصلگی عینک سه بُعدی تلویزیون را به چشم می زنم و کنترل تلویزیون را در دست می گیرم و زیر چشمی نگاهی به دکمه های سبز و آبی می اندازم.

مجری : آماده ای مانا مانا مهروز : بله

مجری : شصت ثانیه فرصت شما از همین لحظه شروع می شود :

کلام : حقوق زن واقعیت : کمپین یک میلیون امضاء

کلام : حق قانونی برگزاری تجمع های خیابانی بدون حمل اسلحه،... باز هم به ذهنم فشار می آورم واقعیت : عالیه اقدام دوست

دکمه مشارکت در برنامه را فشار می دهم

کلام : قانون حمایت از خانواده ، واقعیت : چند همسری

توجه ام به تغییر رنگ نورپردازی سالن جلب می شود. بی اختیار راست می نشینم و کنترل را محکم تو دستم می گیرم.

کلام : انتخابات آزاد قلبم تند تند می زند واقعیت : جنبش سبز

محکم دکمه را فشار می دهم احساس می کنم که نمی توانم رنگ ها را تشخیص بدهم؟

همه ی حضار توی سالن دارد بلند می شود

کلام : آزادی بیان کلمات و تصاویر گذشته مثل برق از ذهن عبور می کنند و-واقعیت : فیلتر شکن

نور خیلی زیاد شده و به پلک زدن می افتم . نمی توانم دکمه روی ریموت کنترل را خوب ببینم . سریع دکمه را فشار می دهم.

صدای افراد توی استادیو دارد به فریاد تبدیل می شود. صدای مجری در بین هیاهو ها گم شده است.

کلام : دگر اندیش

دستپاچه می شوم... صدای ریتم های ممتدی که مردم توی سالن می زنند حالا برایم آزار دهنده شده.... من چرا نمی بینم؟ داد می زنم : «نور لعنتی!» واقعیت : زندانی سیاسی ، بیگانه ، جاسوس

دکمه را یک بار دیگر فشار می دهم. ... یکهو دلم می ریزد. نکند که دکمه را درست فشار نداده باشم؟

مجری تقریباً فریاد می زند

کلام : کرامت انسانی شرکت کننده مسابقه هم فریاد می زند و-واقعیت : اعدام ، سنگسار

جمعیت سالن یک صدا جیغ می زنند کف دست هایم حسابی عرق کرده اند با این حال، کنترل را محکم چسبیده ام نکند از دستم رها شود و به زمین بیفتد.

کلام : حق شهروندی نمی توانم ببینم ، کنترل تلویزیون تو دست های عرق کرده ام لیز می خورد.

واقعیت : زندان کهریزک ، اوین ، گوهر دشت ،

ناگهان بلند می شوم و از ته دل فریاد می زنم. کورمال، کورمال دنبال کنترل تلویزیون می گردم. صدایم توی فریادهای حضار در استودیو گم شده است.

برای نسرين ستوده

فخرالسادات محتشمی پور

بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم انی اسئلك برحمتک الّتی وسعت کل شیء و بقوّتک الّتی قهرت بها کل شیء و خضع لها کل شیء و ذلّ لها کل شیء و بجبروتک الّتی غلبت بها کل شیء و بعزّتک الّتی لا یقوم لها شیء و بوجهک الباقی بعد فناء کل شیء و باسمائک الّتی ملأت ارکان کل شیء و بعلمک الذی احاط بکل شیء و بنور وجهک الذی اضاء له کل شیء یا نور یا قدوس. یا اول الاولین و یا اخر الاخرین.

شب جمعه که می رسد، آدم یک حس عجیبی دارد. یک حس خوشایند که آدم را می کشاند به یک گوشه خلوت، آرام و تاریک. جایی که جز خدا کسی نباشد. حالا این جا می تواند در هر گوشه از زمین خدا باشد و زیر آسمان خدا که ماهش هلالی نازک است یا نزدیک به کامل شدن، قرص کامل، که در عالم خیال می توان هر عزیز دوست داشتنی را در آن تصویر کرد. اگر تا پیش از این بچه های دور از پدر یا مادر، گم شده شان را در این جلوه گاه مهر جستجو می کردند، حالا تک تک ما که گم شدگانی داریم، منتظر نیمه ماه می مانیم و شبانگاه از پشت قاب پنجره و یا نه وسط خیابان شهر و یا آن پیچ کوچه های پر شده از رنگ های پاییزی یارگم شده را آن بالا بالاها بر فراز دست و دل و اندیشه ستمگران نظاره می کنیم و ماه مهربانانه و با سخاوت تمام می گذارد تا یکایک ما ستم دیدگان با چشمان خیس از اشک حریصانه پیکر سیم گونش را بکاویم و دوست داشتنی هایمان را در قرص کاملش بباییم. و چه بیکرانه ای است این آسمان با آن همه ستاره های آویخته در پهنه بی منتهایش و شب ها چه کریمانه می گذارد که ما میهمان رویاهای خود در آرزوی دیدن رخ یار، گام های نامطمئنمان را بر روی ابرهای سپید گذاشته سفر شبانه مان را آغاز کنیم. آرام، آرام، دور از هیاهوی یک روز پرفریب دگر در دیار دغلكاران. ما بی هیچ حجاب در جستجوی روی زیبای حقیقت بر ابرها این مرکب های راهوار شب سوار می شویم و خود را به آفریننده شب می سپاریم که آن را برای آرامش بندگانش آفرید. ما هر شب خودمان را می کشیم به سمت منتهای شمال غربی پایتخت. می رسیم به پای کوه. آن جا که از دیرگاه بنایی به کوه تکیه داده تا سنگینی و عظمت بزرگانی که خارج از ظرفیتش در خود جای داده از پایش در نیورد. کوه این بار تکیه گاه آدم هایی شده که خوب می دانند در درون محبسی که طاغوت ساخته بود برای درهم شکستن روح مردان روزگاری که گذشت، امروز با یک مهر تصنعی از اسلام و عدالت، چه درّ و گوهرهایی را زندانی کرده اند. کوه اما ناراضی از استفاده سوء بشر این آفریده حقیر اما متکبر، به اراده الهی برای رخصت دادن به بندگان گنه کارش تن داده و تنها نظاره می کند خشمگین و ناراضی. و آسمان خود را از روزنه های کوچک سلول ها به رخ بزرگان دربند می کشد تا عظمت خدا را در برابر کوچکی بندگان حقیر خودپرست روح به شیطان فروخته و خدای فراموش کرده بکشد و زندانی با آن دل روشن و بزرگ خود هر شب تسبیح گوی است در زندانی که هم نوعانش ابلهانه برای عرضه هرچه بیشتر قدرت دوروزه خویش برایش ساخته اند. و زندان بان یادش رفته که پایه های ظلم لرزان است و کاخ ظلم درهم شکستنی.

شب های جمعه که می رسد، ما با عزیزترین های دربندمان هم صدا می شویم برای مناجات با خدایمان. خدای شب و روز و خدای زندانی و زندان بان. ما هر شب جمعه یادآور می شویم رحمت و اسعه خدایمان را قوت و جبروت و عزت و اسماء و علم و نورش را که همه چیز را روشن کرده است حتی در دل تاریک سلول های زندان ستم. و دل هایمان روشن می شود و آرام می گیریم در دل شب. ما به اراده خدایمان تسلیم می شویم و زندانی به رضای خدایش راضی و چون ستم را مورد رضای او نمی داند، اعتراض می کند. هر زندانی به شکلی اعتراضش را به ظلم علیه خود و دیگران اعلام می کند و می گویند چندی است که جسم نسرين ستوده که همه عمرش به خدمت به هم نوع گذشت و خدایش را از این شیوه مسلمانی از خود راضی کرد، در اثر

اعتصاب غذای معترضان اش رنجور و رنجورتر می شود و بی تردید بر اثر این ضعف تن، روحش بزرگتر و صافی تر گشته تحمل مصائب برایش شیرین و مقابله با ظلم برایش سهل تر می شود. نسرین همسر که لابد شرط ضمن عقدش پذیرش سختی کار پرمخاطره اش برای شریک زندگیش بوده و حالا در کنار بعضی از موکلانش در بند ستم اسیر است و شویش بی قرار از دوری او باید برای دو کودک خردسالش علاوه بر پدری، مادری هم بکند. دخترک نه سال بیش ندارد و با همین خردی باید فرود آمدن پتک ستم را در حکومتی که اسلامیش می خوانند بر سرش تحمل کند و باید چون مادری ستوده دارد، کودکی بگذارد و بزرگ شود و منشی زنانه با وقار و طمأنینه ای که خاص سن و سالش نیست بیابد. باید شیطنت های کودکی را در بطن خود زنده به گور کند و بر چهره معصومش گرد غم و اندوه دوری از مادر را بپذیرد به جای همه شور و نشاط کودکی و پسرک که تازه سه ساله شده و به سختی توانسته کار پرزحمت مادر را بپذیرد حالا دیگر اعتراضش را از ندیدن مادر و از ستمی که بی هیچ ملاحظه سن و سالش بر او می رود، به شکلی عصبی و پرخاشگرانه نشان می دهد. با مادر سخن نمی گوید و برای پدر خط و نشان می کشد که اگر مادرم را زود پیشم نیاوری ... مادر در زندان در فراق فرزندانش شب و روز ندارد و ستم به فرزندانش را بر نمی تابد به بهای خدمتگزاری به هم نوع که از کودکی به گوشش خوانده اند: من اصبح و لم یهتّم به امورالمسلمین و لیس بمسلم. نسرین مسلمانی را انتخاب کرده و تا امروز به آن بالیده است و حالا این وکیل مسلمان آزاده چگونه می تواند اجرای شرط مسلمانی را به عنوان اتهام و جرمش بپذیرد. نسرین مادر شب های زندان را دوست دارد و زودتر می خوابد تا بتواند در عالم رؤیا فرزندانش را در آغوش بکشد و کودکان انگار می خواهند همیشه در خواب باشند، باشد وقتی که چشم می گشایند مثل قبل آغوش گرم و گشاده مادر را در انتظار خود ببینند. نسرین و کودکان و این پدر مضطرّ که در برابر خواسته های اولیه کودکان در کشور اسلامیش که حاکمانش مدعی حقوق همه بنی بشرند و مردمان خود را برای قدرت دوروزه زیر پایه های کرسی لرزان قدرتشان له می کنند، این پدر گاهی دلش می خواهد عمرش به آخر برسد تا این گونه در برابر خواسته های اولیه جگرگوشگانش که امنیت و آرامش و بازگشت شادی کودکان به زندگی شان است با حضور گرم مادر به کاشانه شان، به استیصال نرسد. دخترک محرم رازهایش را می خواهد و مادر بزرگ پیرتر و بیمارتر از آن است که بتواند این تمنای طبیعی را اجابت کند همان طور که هرگز نمی تواند هم بازی خوبی برای پسرک سه ساله نسرین باشد. آه خدای من خدای من تو که پایه های عرشت از ظلم ظالمان به لرزه در می آید می بینی ستمی را که بندگان حقیرت در میدان امتحانی که برای محک زندیشان مهیا کرده ای چگونه دارد خانواده های زندانیان سیاسی را رنجه می دارد؟ خدای من تو که آفریننده مایی بگو! چگونه است که سختی دل این آدمیان حتی با اشک های سوزان این طفلکان دور از مادر نرم نمی شود مگر قرار نیست عاقبت همه بندگان تو به راه بیایند و مگر این صبر جمیل تو از این رو نیست؟ کی؟ خدای من با ما بگو پایان این قصه کجاست؟ و طفلکانی که باید قربانی این ستمگری های فجیع باشند چگونه تن نازکشان و روح لطیفشان تاب خواهد آورد. خدای من مگر این مدعیان مسلمانی دیشب دعای کمیل نخوانده اند، مگر ناله و فریاد و فغان سر نداده اند که لایمکن الفرار من حکومتک؟ چه کسی آنان را امان داده که گستره ستمشان را روز به روز فراخ تر می کنند و به صغیر و کبیر رحم نمی آورند. خدایا تو می بینی که ما دچار چه بلایی شده ایم و فتنه هایی که فتنه گرانش مصونند و قربانیان آن در حبس. خدایا بندگان عاصی تو نام تو را بر زبان می آورند و در حالی که تو پوشاننده ای و ستار العیوب به ستم و به علف عزیزان در بند را وادار به اعترافات کذب می کنی تا بهانه برای اجرای احکام جابرانه شان داشته باشند. خدایا خدایا تو را به همه پیامبرانی که برای هدایت بندگان فرستادی و به حق اولیانت ما را و همه پایداری ها و شکیبایی هایمان را ببین و هرگز ذلت و مسکنتمان را در برابر حقیر بندگان از قوم جابره و اکاسره مسرف متعدی مپسند. خدایا ما این سوی دیوار و عزیزان مان آن سو گفته ها و فرامینت را اجرا می کنیم. ستم و ستم گر را به رسمیت نمی شناسیم حتی اگر آنان مالک جسم و تن خاکی مان شوند هرگز نخواهیم گذاشت مالک الرقابمان شوند و بر روحمان که جلوه ای از نفخه روح تو در آن است، به قهر و غلبه استیلا یابند. ما این بیرون مسلح به دعا و بکائیم و عزیزانمان در درون محبس ستم به شیوه های مختلف معترض و ناهمراه و حالا که از پایان این داستان بی خبریم باز هم از خودت مدد می جوییم که هم چنان صبر و استقامت و قوت و قدرت به ما عطا کنی و به عزیزانمان و به نسرین عزیز که ستوده بوده و خواهد ماند سلامت و جرأت بیشتر و به همه فرزندانمان و طفل هایمان توان و قوت تحمل این روزهای هول انگیز را مرحمت کنی که تو منشأ هر

قدرتی هستی و دیگران عروسک هایی که نمایش قدرت می دهند تا اندکی بیش بمانند و بپایند و تو به مصلحت خلق بیش از خودشان آگاهی پس ما را در راهی که می پسندی مستدام بدار.

یا من اسمہ دواء و ذکرہ شفاء و طاعتہ غنی. ارحم من رأس مالہ الرجاء و سلاحہ البکاء. یا سابع النعم. یا دافع النقم. یا نورالمستوحشین فی الظلم. یا عالما لا یعلم صل علی محمد و ال محمد.

گوشه هایی از زندگی نسرين ستوده

زارا امجدیان

نسرين ستوده، وکیل و فعال جنبش زنان، نامی آشنا برای تمام فعالان زن به هنگام گرفتاری در زندان است. او در سال 1342 در تهران متولد شد، بعد از اخذ مدرک کارشناسی حقوق بین الملل از دانشگاه شهید بهشتی، در سال 1370 فعالیت مطبوعاتی خود را با نشریه "دریچه گفتگو" آغاز می کند و هم چنین مقالاتی را در روزنامه های جامعه، توس، صبح امروز و مجله آبان منتشر می کند. در سال 1373 ازدواج می کند و هم اکنون دارای دو فرزند است، سال 1374 موفق به قبولی در آزمون وکالت شد اما نزدیک به 8 سال طول کشید تا توانست پروانه وکالتش را دریافت کند. او که هم اکنون وکالت پرونده های بسیاری از فعالان مدنی و جنبش زنان را به عهده دارد برنده جایزه حقوق بشر «سازمان حقوق بشر بین الملل» شده است. به همین مناسبت با استناد به مصاحبه ای [1] که با ایشان انجام دادیم سعی داریم گوشه هایی از زندگی این زن مبارز را به تصویر بکشیم.

او در یک خانواده متوسط که دارای چهار فرزند (دو دختر و دو پسر) بود در سال 1343 در تهران به دنیا می آید :

« از ابتدا مذهب آزادی در خانواده ما در جریان بود. به ویژه مادرم خیلی پایبند به اعتقادات مذهبی بود اما همیشه ما را آزاد می گذاشت. جوانی را مادر من که مقارن با کودکی من بود با روشنفکری و یک دید کاملاً باز نسبت به مذهب ما را بزرگ کرد. اما فکر می کنم به هر حال نحوه تربیت و تأثیری که از مادرم داشتم در گرایشات مذهبی ام موثر بوده. من هنوز هم خودم را آدم مذهبی می بینم و همواره از اعتقادات مذهبی متأثر بودم.

پدر و مادر من هر دو تصدیق 6 داشتند یعنی 6 کلاس درس خوانده بودند. مادرم خانه دار بود پدرم فروشگاه داشت یعنی کاسب بود. درآمد متوسطی داشت. در خانواده از ابتدا پدرم خیلی تمایلات مردسالارانه داشت. از جوانی اش دوست داشته که بچه پسر داشته باشد. اتفاقاً اولین بچه اش هم پسر می شود. دومین بچه اش دختر می شود که خواهر من بود. مادر من تعریف می کند که وقتی خواهرم به دنیا آمده پدرم خیلی ناراحت شده به مادرم با ناراحتی گفته که دختر زاییدی؟ بعد که بزرگ شدیم، ما دخترها خیلی پیشرفت داشتیم در زندگی شخصی و پسرا نداشتند. از این بابت پدرم همیشه می گفت که خدا من را تنبیه کرد که پسر دوست نداشته باشم. وقتی ما بزرگ شدیم کمی طرز فکر پدرم تغییر کرده بود. ولی همیشه جنبه های مردسالارانه را داشت.»

در جوانی به کار سیاسی و همکاری با گروه های سیاسی با گرایش اسلامی راغب می شود و با یکی از گروه های اپوزیسیون، موسوم به ملی- مذهبی ها، همکاری از نزدیک داشته و از سال ۱۳۷۰ مدتی نیز به فعالیت مطبوعاتی در نشریه «دریچه گفتگو» پرداخته است. او خود در خصوص چگونگی کار در دریچه گفتگو می گوید:

«از سال 70 من به همراه تعدادی از هم فکرا، نشریه دریچه گفتگو را شروع کردیم. اما همه کسانی که در دریچه گفتگو کار می کردند ملی مذهبی نبودند. از جریانات چپ هم در آن حضور داشتند اما نقطه مشترک کار ما این بود که همه از اپوزیسیون بودند. من عضو هیات تحریریه بودم که در واقع بالاترین رکن آن نشریه بود. هفت یا هشت نفر عضو هیات تحریریه بودیم که من تنها عضو زن در آن بودم و مسئولیت سرویس اجتماعی را بر عهده داشتم. در آن نشریه سعی ما بر این بود که راه گفتگو را باز کنیم. برای همین با همه ی طرز فکرها وقت می گرفتیم و صحبت می کردیم. گاهی یک موضوع را انتخاب می کردیم مثلاً یادمان است بحث هویت ملی آن موقع بالا گرفته بود. تا سال هفتاد گفتمان مسلط برای هویت افراد، هویت اسلامی-مذهبی بود و حالا از سال 70 به بعد کم کم می خواست فضا باز بشود برای اینکه ما درباره هویت ملی مان حرف بزنیم. من یادمان است راجع به هویت ملی با چند نفر از جمله دکتر پیمان، دکتر بشیریه و ... گفتگو کردیم. یا در سالگرد طالبانی با مهندس بازرگان خود من

مصاحبه کردم. اولین مصاحبه سیاسی بود که بعد از سال های سخت دهه 60 با مهندس بازرگان صورت گرفت. حتا من یادم است که به افراد دولتی هم مراجعه می کردم. ولی افراد دولتی تا خط مشی مجله را می دیدند به ما وقت مصاحبه نمی دادند»

اما مردانه بودن دنیای سیاست چیزی نبود که او بتواند در برابرش سکوت کند و یا بی تفاوت باشد:

« در هر جمعی که شرکت می کردم، متوجه می شدم که مراجع تصمیم گیرنده آقایان هستند. در دریچه گفتگو مرجع تصمیم گیری آقایان بودند، در گروه های سیاسی که با آنها همکاری داشتم مرجع تصمیم گیری آقایان بودند، یادم می آید که در دریچه گفتگو مجموعه مقالات و مصاحبه ها که در زمان خودش مجموعه خوبی محسوب می شد، به مناسبت روز جهانی زن تهیه کرده بودم، سال 70 را می گویم که هنوز این روز شناخته نشده بود. مقاله ای از شیرین عبادی، مهرنگیز کار، مصاحبه با پروانه اسکندری (فروهر)، مصاحبه با نوش آفرین انصاری و ... در این مجموعه بود. به مناسبت روز جهانی زن اسفند ماه می خواستم که شماره دریچه گفتگو اختصاص داده شود به موضوع زن. اما مرجع تصمیم گیری در دریچه گفتگو این را اصلا نپسندید و آن شماره سرنوشت دیگری پیدا کرد که منجر به تعطیلی نشریه شد.

کم کم من گرایش پیدا کردم به اینکه باید راجع به حقوق خودم صحبت بکنم. بنابراین وقتی شروع کردم به موضوع زنان، اول همه همکاران مرد من با تعجب من را نگاه می کردند. برای اینکه همه از من یک تصور چریکی و سیاسی داشتند. گاهی حتا مسخره می کردند. یعنی دوستان درجه یک هرگز برخورد تمسخر آمیز نداشتند. چون ما شناخت داشتیم از هم بنابراین سعی می کردند گوش دهند. ولی من می دیدم که تمام سیاسی ها ادبی ها و فعالینی که یک درجه از من دورتر بودند به خودشان جرات می دادند که این حرف ها را مسخره بکنند. حتا بسیاری از زنان به من می گفتند که بی خود دنبال این حرفها رفتی، اگر دموکراسی تحقق پیدا بکند، حقوق زنان متحقق خواهد شد. من به آنها جوابم این بود که اگر حقوق زنان تحقق پیدا بکند حتما دموکراسی به جامعه می آید.»

ستوده در سال 73 ازدواج می کند و هم اکنون دارای دو فرزند (یک دختر و یک پسر) است اما همچنان به فعالیت هایش ادامه می دهد، بارها در هنگام بارداری او را در مقابل دادگاه دیده ایم و حتی شیرخوارگی فرزندش بهانه ای نشد برای آنکه از موکلان خود لحظه ای غافل بماند :

« من در سال 73 ازدواج کردم ازدواج من در فعالیت هایم تاثیر نگذاشت شاید دلیل اش این بود که همسر من با من همکاری داشت. من و همسر در مجله دریچه گفتگو با هم آشنا شدیم آن موقعی که به من پیشنهاد ازدواج داد وارد جنبش زنان شده بودم و بنابراین به رویکرد من آشنا بود. همیشه همراه بوده. نگاهش به فعالیت هایم محترمانه بوده و کمک و همدلی داشته. طی سال های اخیر، همراهی مردها با زنانشان و احترام برای فعالیت های آنها و همچنین حقوق مختص به زنان خیلی افزایش پیدا کرده در قشر روشنفکر. این مختص من نیست و خیلی ها را می بینم که از این بابت همراهی با زنان شان دارند.

اما اول یک تاثیر عینی دارد. زمانی که من می خواهم بروم بیرون احتیاج دارم کسی مسئولیت بچه را قبول کند. که در این مورد مشکلی نیست و همسر مسئولیت بچه را بر عهده می گیرد و من دنبال کار می روم. دوم یک تاثیر روانی دارد برای آدم. مثلا زمانی که قرار بود احضاریه برای من در هفته گذشته بیايد وقتی به من گفتند ماموران ما پشت در شما ایستادند من گفتم که من در را باز نمی کنم شما حق نداشتید به من زنگ بزنید مامورها اگر آمدند احضاریه را بندها بزنند و بروند. بعد احضاریه شان جنبه رسمی تری پیدا کرد و به دفتر آوردند و تحویل دادند. همسر من بیش از من مقاومت نسبت به کار آنها نشان داد مثلا به او گفتند که در اینجا بنویسید که 8.5 صبح خانم میاد گفت من نمی توانم روزی ده تا از این احضاریه ها میاد من که نمی توانم برای همه آنها انشاء بنویسم. دوست دارید بدهید من امضاء کنم دوست ندارید من انشاء نمی توانم بنویسم. خوب این برای من یک جور حمایت روانی بود. خیالم راحت است که اگر مساله ای پیش بیاید کسی هست که به درستی مسئول بچه ها باشد و من نگران

نباشم. ناامنی روانی از طرف بچه هایی است که عقل شان می رسد. از نظر نیما (9 ماهه) نگران نیستم اما دخترم کمی از این بحث ها می ترسد و طبیعی است وقتی بحث بازداشت و این مسائل پیش میاید احساس ناامنی می کند و این خطر را حس می کند.»

کارشناسی ارشد حقوق بین الملل خود را از دانشگاه شهید بهشتی گرفت و در سال 74 موفق به قبولی در آزمون وکالت شد و بعد از عضویت در کانون مدافعان حقوق بشر، وکالت پرونده های بسیاری از فعالان حقوق بشر، فعالان حقوق زنان، کودکان قربانی. کودک آزاری و کودکان در معرض اعدام را بر عهده داشته است. او در باره سختی راهی که موفق به اخذ پروانه وکالتش شد می گوید:

« سال 74 در آزمون وکالت شرکت کردم قبول هم شدم قبل از آن امتحانی نبود و کانون وکلا از بعد از انقلاب تا آن زمان حالت تعطیلی پیدا کرده بود. کانون وکلا یک سازمان مستقل است که هیات مدیره آن را وکلا اداره می کنند زیرا هزینه آن به عهده وکلا است. از دولت ریالی پول نمی گیرد. بعد از انقلاب اساسا آن هیات مدیره را تعطیل کردند کانون وکلا دست قوه قضائیه بود. و رئیس کانون را رئیس قوه قضائیه تعیین میکرد تا تقریبا سال های 72 و 73 یعنی حدود 15 سال و تنها یک رئیس داشت نه هیات مدیره. انتخابات از سال 72 و یا 73 بود که برگزار شد من سال 74 امتحان دادم در امتحان علمی قبول شدم ولی اطلاعات هربار نامه می نوشت که ایشان به دلیل ارتباطات سیاسی اش رد است. از سال 74 یک چیزی حدود 8 سال طول کشید تا توانستم پروانه وکالتم را بگیرم. کسی هم که باعث شد تا من پروانه ام را بگیرم خانم فریده غیرت بود.»

ستوده از همان ابتدا در حوزه حقوق سیاسی به فعالیت پرداخت و در باب جرم سیاسی روشنگریهای بسیاری داشته است، به خصوص در زمان قتل های زنجیره ای به فکر تهیه جزوه ای افتاد که در آن جرم سیاسی را تعریف کرده و افراد را از حقوق شهروندی و سیاسیشان آگاه کند:

« در همان سال ها بود که احضار همکارانم در دریچه گفتگو اتفاق افتاد. آنها تحت بازجویی های طولانی همراه با رعب و وحشت و تهدید قرار گرفتند، یادتان باشد سال هایی بود که بعدها ما فهمیدیم در آن سال ها قتل های زنجیره ای سعید امامی صورت گرفته. هم دوستانم در دریچه گفتگو و هم دوستان ملی-مذهبی که در ارتباط با آنها قرار داشتم، خیلی در آن سال ها احضار می شدند و ذهن من مشغول شد به اینکه من به عنوان یک فرد حقوقی می توانم درباره جرم سیاسی صحبت بکنم. بنابراین جلسات متعددی را با دوستان گذاشتم و حتا جزوه ای با عنوان جرم سیاسی تهیه کردم و در اختیار دوستان قرار دادم که اگر شما را بخواهند احضار کنند باید این تشریفات رعایت شود، باید برگه احضاریه بیاید، باید بازجویی توسط مقام قضایی صورت بگیرد و حتا اینکه حقوق شما بعد از دستگیری به عنوان متهم در دوران گزراندن زندان چیست و آن اصل 168 که به جرایم سیاسی باید با حضور هیات منصفه رسیدگی بشود همه اینها در آن جزوه مطرح شده بود. اینها باعث شد که کم کم ذهن من مشغول به این شود که حقوق مجرمان سیاسی چیست؟

شاید اولین کسی بودم که گفتم کسانی که مرتکب قتل های زنجیره ای شدند خودشان از مصادیق محاربه هستند. و گفتم آنهایی که قانون محاربه را علی رغم همه مخالفت ها تصویب کردند، حالا خودشان در کوزه افتادند. چون اینها برای ایجاد رعب و وحشت نسبت به دولت خاتمی این کار را کرده بودند.

زمانی که من پروانه ام را گرفتم بسیاری از کارهای رایگان خودم را در زمینه حقوق بشر حقوق کودکان و حقوق متهمان سیاسی شروع کردم. یک سال از پروانه من گذشته بود که اولین موکلی که در زمینه زنان داشتم خانم رویا طلوعی بود که هنوز اتهامش به طور جدی مطرح نشده بود. دفاع از او را در دادگاه سنندج به عهده گرفتم که خیلی کار سختی بود. خانم طلوعی سردبیر نشریه راسان بودند و می گفت برای تهیه خبر به تجمعی که در سنندج بوده رفته است.

بعد از آن با بالاگرفتن فعالیت های جنبش زنان در ایران و کمپین یک میلیون امضاء که ما اصلاً فکر نمی کردیم به همچین قانله حقوقی گسترش پیدا کند، خوب طبیعی است من با فعالان این جنبش سال ها آشنا بودم، و در دفاع از آنان وارد این قضیه شدم. پروانه وکالت را که گرفته بودم و به عنوان وکیل وارد دفاع شدم که تا به امروز هم با کمپین در حال همکاری هستم.»

او از شیرین عبادی به عنوان اولین کسی که درباره حقوق زنان به او کمک کرد یاد می کند:

اولین کسی که سراغش رفتم، خانم عبادی بود. خوب انصافاً خیلی در زمینه زنان کار کرده بود. و یادم است آن روزها هر کتاب فروشی می رفتم می گفتم به من یک کتاب درباره موضوع زنان بدهید می گفتند اول موضوع مردان را حل کنید بعد به زنان هم می رسم. به خانم عبادی این موضوع را گفتم و ایشان یکسری کتاب به من امانت داد از کتاب های خیلی قدیم تا جدیدی که از ایشان می گرفتم همه را با ولع می خواندم.

بنابراین ورود من به مساله زنان با مقاومت هایی همراه بود اما خیلی زودتر از تصور من این مقاومت ها شکسته شد از طرف کسانی که سابقه صداقت و کار سیاسی را در آنها می دیدم. این مقاومت ها کم و بیش شکسته شد در مقابل صحبت. البته یک دوره ای را از سر گذراندیم که حرفهای مربوط به زنان در جمع را یکی به خودش جرات می داد تا به مسخره بگیرد. ولی کم کم این مسخره کردن ها هم قطع شد. یک بار در جلسه ای از ملی مذهبی ها من وقت گرفتم که صحبت کنم راجع به حقوق زنان تذکری دادم آقایانی که تربیون دستش بود و سخنران آن جلسه بود، گفت گاهی خانم من هم چنین سرکشی هایی می کند، مثل یک اسب سرکش.

به سرعت موضوع زنان به یک موضوع فعال در حوزه ادبی، سیاسی، اجتماعی، تاریخی و ... شد، تا سالهای 72-73 که توجهات به روز جهانی زنان باب شد. در همان سال ها بود که من با نوشین احمدی از طریق مجله دریچه گفتگو آشنا شدم. زمانی که ما به هم رسیدیم شاید در یک نقطه مشترک بودیم. در فعالیت های سیاسی و فکری، نوشین درگیر فعالیت های فکری، کتاب و مقاله و ... بود من بیشتر تجربه کار سیاسی داشتم و داشتیم با هم تبادل می کردیم که چطور می توانیم در مورد موضوع زنان به صورت مشترک کار کنیم. این به هم پیوستن ها به ما کمک کرد تا جنبش را پیش ببریم.

نقش عبادی را در گسترش بحث حقوق زنان بسیار چشمگیر می داند و معتقد است کار مهمی که در آن سالها عبادی و بعدها مهرانگیز کار انجام دادند ساده و فهم پذیر کردن مواد قانونی بود:

« انصافاً باید بگویم بحث حقوق زنان را به طور عینی، شفاف، عبادی به صحنه مطبوعات کشاند. مقالاتی که ایشان آن موقع از قانون می نوشت، خیلی خیلی موثر بود درباره اینکه مثلاً قانون ما می گوید پدر میتواند کودک خودش را بکشد. یادم می آید سال 74-75 بود، عبادی یک مقاله ای را در ایران فردا نوشت. در آن مقاله او خیلی خوب استدلال کرد، گفت دیه کامل یک مرد، انقدر است و دیه زن نصف آن است، می دانید که هر کدام از اعضای بدن یک مقدار دیه دارد مثلاً اگر دوچشم یک آدم از کاسه دربیاید دیه کامل به آن تعلق می گیرد، اگر کسی رو به نوعی آزار دهند که دیگر موهایش درنیاید دیه کامل به آن تعلق می گیرد. بسیاری از اعضای بدن حالتی هستند که دیه کامل دارند من جمله آلت تناسلی. استدلال عبادی این بود که اگر مردی آلت تناسلی اش را از دست دهد دیه کامل به اندازه یک مرد مسلمان می گیرد و اگر زنی کل حیاتش را از دست دهد نصف آن مرد می گیرد. این یک تشبیهی بود که بر فرض ارزش زن را نصف آلت تناسلی مرد می دید.

من دوران تحصیل ام را بین سال های 63 تا 68 گذراندم. وقتی ما در دانشگاه قانون جزا را می خواندیم، همه مان آتش می گرفتیم، دیه زن نصف مرد است، قصاص اش این طوری است، و ... یک دوستی داشتم که به من می گفت تو بیا همین قانون ها را همین طوری فقط بنویس. هیچ کاری هم نکن تحلیل نکن. به نظر من این کار بیهوده بود. چون زمانی که ما حقوق می خوانیم انقدر بحث های پیچیده می کنیم تو این بحث های پیچیده گیر می افتم. و این کاری بود که عبادی طی سی سال گذشته در ایران کرد. خیلی به زبان ساده و همه فهم آمد همان قوانین را گفت. یک چیزی را در صحبت های اش همیشه می گوید که به نظر من هم درست است، عبادی می گوید قانون ما به قدری بد است که کافی است عینا آن را تکرار بکنیم. خیلی ایده خوبی است یعنی عبادی توانست این ایده را که ما قانون را به همه بفهمانیم به صحنه اجتماعی بیاورد و به مردم بگوید این قانون در رابطه با زنان چه می گوید. مهرانگیز کار هم در مجله زنان خیلی نقش موثری داشت در اینکه نشان دهد قانون چقدر نسبت به زنان تبعیض آمیز است.»

همچنین مقالاتی در روزنامه های جامعه، توس، صبح امروز و مجله آبان منتشر کرده است و معتقد است که فضای باز دوران اصلاحات و آزادی نسبی مطبوعات به جنبش زنان کمک بسیاری کرد:

دولت اصلاحات یک ویژگی داشت که آن ویژگی به جنبش زنان کمک کرد. به هر حال ما نمی توانیم این را انکار کنیم که فضا باز شد و مطبوعات بسیاری به عرصه اجتماعی آمدند. در این مطبوعات ابتدا از زنان در بدنه استفاده می شد اما بعد از چند سال دیدیم که زنان به شورای تحریریه ها هم راه یافتند. سردبیر نشدند ولی وارد شورای سردبیری هم شدند. زنان متعددی می نوشتند. جنبش های مختلفی شکل گرفته بود. ولی به جرات میتوانم بگویم که جنبش زنان در بین همه نوشته ها، خیلی شاخص خودش را نشان می داد. یعنی حتا جنبش دانشجویی به اندازه جنبش زنان از تحلیل های فکری برخوردار نبود. جنبش دانشجویی درگیر کار اجرایی شده بود. بسیار درگیر عمل با دولت شده بود که منجر به قضیه 18 تیر و .. شد. که همین جریان ناگزیر این جنبش را به سوی عمل بیشتر واداشت. دسته دسته آنها را می گرفتند، احضاریه می آمد و درگیر شده بودند. توجه داشته باشید، جنبش زنان هنوز داشت چارچوب های فکری خودش را شکل می داد. من آن موقع هم کار ژورنالیستی می کردم. اولین روزنامه ای که در آن کار کردم جامعه بود که اولین مقاله ای که به آن دادم پیرامون مجرمین سیاسی بود. تمام مقاله های من حقوقی بود.

و حدود دو سال عضو هیئت مدیره انجمن بوده است. و اکنون یکی از حقوقدانان کمپین یک میلیون امضا می باشد. ستوده وکالت اکثر پرونده های فعالان کمپین یک میلیون امضا بر عهده داشته است در جواب این سوال که چه شد که تمایل به فعالیت در کمپین پیدا کرد می گوید:

«من از قبل با بسیاری از اعضای کمپین ارتباط طولانی مدت داشتم. همینطور وقتی جریان حقوقی شدن و دفاع حقوقی از اعضای کمپین مطرح شد، اولین مورد آن اعلام شکایت در ضد و خورد پلیس در 8 مارس پارک دانشجو بود، این جزء افتخارات کمپین است که اولین شکایت را کمپین از ماموران نیروهای نظامی به دلیل برخورد غیر قانونی شان مطرح کرد. در آن ماجرا خانم عبادی به من پیشنهاد دادند که با هم وکالت شاکیان را بر عهده بگیریم. و من اعلام آمادگی کردم و کار را شروع کردیم. تصور من این بود که یک پرونده علیه نیروهای انتظامی است.

بعد از آن تجمع 22 خرداد سال بعد بود. در آن تجمع تعداد بسیاری از اعضای کمپین دستگیر شدند. حجم زیادی از اتهامات علیه این فعالان زنان مطرح شد که ما نمی توانستیم بی تفاوت از کنار آن رد بشویم. بلافاصله دفاع از آنها را من، لیلا علی کریمی و خانم عبادی بر عهده گرفتیم. این نشان می داد جنبش زنده است. برای اینکه پشت سر هم علیه شان پرونده تشکیل می شد. هم ما علیه نیروی نظامی و هم آنها علیه فعالان زن. در همان 22 خرداد هم زمان که برای خیلی از کسانی که در تجمع حضور داشتند پرونده تشکیل شد ما هم علیه نیروی انتظامی شکایت کردیم به دلیل برخوردهای غیر قانونی. هر چند ما می دانستیم رسیدگی نمی شود و این را همه فعالان کمپین به یاد دارند اما مهم این بود که از حقوق مدنی خودمان استفاده کنیم علیه نیروی انتظامی شکایت کنیم.»

در سال ۲۰۰۸ کمیته بین‌المللی حقوق بشر ایتالیا که سازمانی غیر دولتی در زمینه حقوق بشر است، نخستین جایزه خود را به نسرین ستوده اهدا کرد. مراسم اهدای این جایزه ۱۰ دسامبر (۲۰ آذر)، روز تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر و روز جهانی حقوق بشر در شهر میرانو در ایتالیا برگزار شد.

متنی که از نسرين ستوده عقب می ماند

کاوه مظفری

نوشتن برای کنشگرانی که در زندان به سر می برند، کار ساده ای نیست. گاهی اوقات، انگار فقط می خواهیم در دنیای مجازی نشان دهیم که به یاد آنها هستیم، یا اینکه از عذاب وجدان خود کم کنیم. به قدری میان آن چیزی که آنها تجربه می کنند با فضای مجازی و رسانه ای فاصله وجود دارد، که کامل ترین متن ها هم عقیم می مانند. بهترین متن ها هم چیزی نیستند جزء اعلام هویتی مجازی.

در این میان، نوشتن برای نسرين ستوده نیز چنین احساسی را برایم ایجاد می کند. فکر می کنم چه چیزی می توانم بنویسم که بازگو کننده اندکی از آن جسارت و شجاعتی باشد که در نسرين ستوده وجود دارد؟ چه حرفی می توانم بزنم که اندکی نمایانگر زحمات و کوشش های وی در دفاع از حقوق شهروندی باشد؟ چه جملاتی را می توانم ردیف کنم که شرایط سخت انفرادی و اعتصاب غذا را نشان دهد؟

گاهی واژه ها و اصطلاحات جا می مانند از توصیف واقعیت. وقتی، به بیش از بیست روز اعتصاب غذا و بی خبری از وضعیت نسرين ستوده فکر می کنم، دستم کند می شود، مغزم یاری نمی کند که کلمه ای، جمله ای، چیزی بنویسم...

فکر می کنم در این هیاهوی رسانه ها، اصلاً اگر بتوانم چیزی بنویسم، چقدر خوانده می شود؟ چقدر تأثیر دارد؟ حتماً در لابلای این همه خبرهای زرد و داغ، مطالبی از این دست به سرعت گم می شود. اصلاً مگر برای رسانه هایی که به نرخ روز خبر می سازند، اهمیتی دارد که یک نفر به خاطر دفاع از حقوق بشر در زندان مقاومت می کند؟ در زمانه ای که هویت حرف اول را می زند، انگار دیگر مقاومت آدم ها ارزشی ندارد.

اما، شاید لازم باشد، نه به خاطر نسرين ستوده، که به خاطر خودمان بنویسم؛ به خاطر خودمان که در هزارتوی جنجال های رسانه ای ساده ترین ارزش های مقاومت را فراموش کرده ایم، چیزی بنویسم. شاید لازم باشد، به خودمان یادآوری کنم که برای تداوم این مسیر پر پیچ و تاب، نیازمند پاسداشت چنین ارزش هایی هستیم. ارزش هایی که از آموزگاران همچون نسرين ستوده می توانیم بسیار بیاموزیم:

ایمان و اعتقاد به هدف، در روزهایی که فایده گرایی و فرصت طلبی به رویه غالب بدل شده، انتخابی ارزشمند است.

ماندن و ادامه راه، در شرایطی که تهدید و فشار هر روز فضای کنش مدنی را تنگ تر می کند، انتخابی ارزشمند است.

صبوری و میانه روی، در فضای تنش زایی که آدم ها را به سیاه و سفید تقسیم می کند، انتخابی ارزشمند است.

جسارت و صراحت لهجه، در زمانه ای که ترس در پشت الفاظ مبهم و استعاره ای پنهان می شود، انتخابی ارزشمند است.

ادب و احترام، در دوره ای که خشونت کلام ترویج می شود، انتخابی ارزشمند است.

و در نهایت، مقاومت، آن هم تحت فشار سلول انفرادی و بازجویی و بی خبری از خانواده، انتخابی ارزشمند است.

نسرین ستوده: قاعده ها و استثناء ها

طلعت تقی نیا

قاعده: نسرین ستوده 13 شهریور ماه در پی احضار به دادرسی ویژه مستقر در اوین، پس از مراجعه بازداشت شد. منزل و محل کار او، هفته پیش از بازداشت توسط نیروهای امنیتی بازرسی شده بود و در جریان آن، بخشی از اسناد و مدارک دفتر و منزل او و همچنین مدارک شخصی وی، همسر و دو فرزند خردسالش (پسر 3 ساله و دختر 11 ساله) ضبط شد.

استثناء: نسرین ستوده دومین فرزندش را باردار است. با این حال، روزها و هفته ها بدون توجه به طفل کوچولویی که در رحم اش دارد رشد می کند مدام از پله های دادگاه انقلاب بالا و پایین می رود تا در کنار موکلانش از حقوق آنان دفاع کند. در یکی از روزهای مراجعه به دادگاه انقلاب بازپرسی انجام نشد. هنگام ظهر بازپرس ها و کارکنان برای نماز و ناهار رفتند و این مادر باردار ناگزیر شد که به دفتر خود بازگردد تا مجددا فردا صبح برای پیگیری پرونده ها به دادگاه انقلاب برگردد. زمان خروج از دادگاه، مامور از خارج شدن ستوده به دلیل آن که برگه خروجش توسط بازپرس امضاء نشده بود جلوگیری کرد. هر چه همراهان وی می گفتند خانم ستوده وکیل است و نه متهم و قرار بازپرسی برای موکلش صادر شده نه برای او، اما مامور دربان، قبول نمی کرد. نسرین ستوده که از دست رفتارهای این چنینی عصبانی بود به همراه طفل معصومی که در رحم داشت و بعدها پس از تولد، نیما نام گرفت بر نیمکتی در سالن دادگاه انقلاب نشست. نیمکت از قضا شکسته بود و نسرین ستوده ناگهان به زمین خورد و پشت سرش محکم به زمین اصابت کرد. نسرین بی اختیار، فریادی از درد برکشید ولی بلافاصله از جا برخاست و فریاد بعدی ستوده فریاد اعتراض بود به بی حقوقی متهم و موکل و بی احترامی به وکلای قانونی. بارها و بارها موکلین ستوده شاهد اعتراض های قانونی او و گوشزد به اجرای قانون بودند.

قاعده: نسرین ستوده به طور طبیعی باید آخرین ماه های بارداریش را به روال بیشتر زنان پا به ماه، در استراحت و آرامش به سر می برد. اما برای نسرین ستوده استراحت و در خانه نشستن معنا نداشت او در هر شرایطی از حقوق موکلانش دفاع می کرد. شجاعت، جسارت و صداقتش در دفاع از حقوق متهمان زبانزد همه موکلان اوست. چرا که نسرین خود با آرمان های عدالت خواهانه موکلانش همراهی می کند و به آنان جسارت می بخشد. نسرین ستوده آن زمان که پروانه وکالت نداشت با فعالیت های رسانه ای و انتشار مقالات در ترویج گفتمان حقوق بشر و حقوق زنان در ایران می کوشید. بعد از دریافت پروانه وکالت هم هر جا که لازم بود تبعات بی قانونی و بی حقوقی زنان را شرح می داد. در جریان طرح «لایحه حمایت از خانواده» در مجلس هفتم، دو هفته مانده به تولد نیما در نشست هایی که فعالان حقوق زنان برگزار می کردند فعالانه شرکت می کرد و به نقد لایحه ای که قرار بود حقوق زنان را باز هم به عقب برگرداند، با همان متانت و دقت همیشگی اش سخن می گفت.

نسرین ستوده از جمله وکلایی است که با فعالیت داوطلبانه و رایگان، امکان دسترسی به وکیل را برای افراد بیشتری فراهم کردند. او تنها وکیل کنشگران حقوق زنان و حقوق بشر نبود. موکلان گمنامی داشت که آن گاه که از یاد همه رفته بودند، می دانستند که کسی هست که حفظ حقوق و زندگی شان دغدغه اوست و از هر ابزار قانونی و اخلاقی و انسانی ای که می تواند برای دفاع از آنان استفاده می کند. او یکی از وکلای پی گیر حقوق کودکان زیر 18 سال بود که در آستانه اعدام قرار داشتند و ستوده از هر امکانی برای نجات جان شان استفاده می کرد، هرچند که او می دانست که تغییر قانون می تواند نجات گر جان این کودکان باشد. همه تلاشش در جهت تأثیر بر افکار عمومی برای درخواست قانونی بود که سن مسئولیت کیفری کودکان را به 9 سال و 15 سال تقلیل می داد.

قاعده: نسرين ستوده ها شايسته تقديرند نه بازداشت، نه لغو پروانه های وکالت شان، نه انحلال کانون مدافعان حقوق بشر آنها که چنین وکلای داوطلب و مردمی را به دور هم جمع می کرد تا حقوق بشر را در جامعه عینیت بخشند. جرم نسرين و همکاران جسورشان جز عشق به انسان ها و برابری شهروندان و آرمان های بشر دوستانه نیست.

قاعده: نسرين ستوده روز قبل از سالگرد تولد نیمای 3 ساله اش، از زندان اوین با یک تماس تلفنی کوتاه با مهرآه دخترش از سلامت خودش گفت. نسرين نتوانست تولد نیما را جشن بگیرد و او را در تجربه های دلنشین کودکانه اش همراهی کند. اما دوستان و موکلان نسرين ستوده، تولد نیما را جشن گرفتند تا جای خالی مادر، نتواند نیمای کوچولو را بیش از این، بی تاب کند. به راستی یاران و موکلان نسرين چقدر توانستند این روز را بدون حضور مادر تا حدودی طبیعی جلوه دهند؟ باید از دل نیمای 3 ساله پرسید؟

استثنا: نسرين ستوده کارشناس ارشد حقوق بین الملل، وکیل بسیاری از فعالان سیاسی و مطبوعاتی و متهمان بازداشت شده در حوادث پس از 22 خرداد و همکار شیرین عبادی در کانون مدافعان حقوق بشر است. او برنده جایزه حقوق بشر کمیته بین المللی حقوق بشر ایتالیا در سال 2008 است. جایزه ای که به دلیل ممنوع الخروج بودن نتوانست برای گرفتنش رهسپار ایتالیا شود. قاعده: نیما با خط های کنار گونه اش چه زیبا می خندید اما با نگاه آگاه مهرآه چه می شود کرد. تشویش و ناامنی را می توان در نگاهش حس کرد. آری داشتن مادری استثنایی در این کشور آرامش به همراه ندارد ولی حتما افتخار به همراه دارد.

استثنا: با وجود مراجعه و پیگیری های خانوادگی نسرين ستوده، اما او اجازه نیافت برای خاک سپاری و شرکت در مراسم ختم پدرش در مراسم حضور یابد. مسئولان امنیتی و قضایی پرونده، از دادن مرخصی به وی پرهیز کردند. نسرين ستوده در تنهایی مطلق تمام نشدنی سلولش چه گونه سوگواری می کند در حسرت لحظه های آخرین دیدار پدر قاعده: نسرين ستوده یک وکیل شناخته شده است و سابقه کاری درخشانی به همراه دارد نه فرار می کرد و نه پنهان می شد. او خانواده و دو فرزند خردسال دارد، طبیعتا باید اجازه می یافت در آخرین دیدار و هم چنین مراسم ختم پدرش شرکت کند.

مشق هفته: نسرين ستوده کنشگر، وکیل با جسارت، مادر و همسر، زندانی است. ستوده گناهی جز دفاع بی دریغ از آن چه انسانی است ندارد.

سیاه مشق: وکلایمان، برادران و خواهران زندانیان را آزاد کنید. آن ها سرمایه های اجتماعی و فرهنگی ما هستند. خواسته آنان چیزی جز رفع تبعیض و نابرابری و اجرای عدالت نیست. وای به کشوری که موکلان تنهايند وکلا یا در زندانند و یا در غربت. وای به مردمی که قاعده استثنایشان به هم ریخته است.

به خاطر موکلانت، به خاطر وطن، اعتصاب را بشکن!

زهرارهنورد

نسرين عزيز! شخصيت علمي، شجاع و حق طلبانه‌ي شما از شاخصه‌هاي زن ايراني ست. شما با مقاومت خود در برابر زورگويان و اقتدارطلبان، دين خود را به ارزش‌هاي متعالي ادا کرده و سرافرازي خود را نشان داده‌ايد. در اين ميان، اقتدارطلبان نيز طعم تلخ ذلت و خواري خود را در مقابل يك زن حق طلب به خوبي چشيده‌اند.

با توجه به اين‌که در اين ايام، نه تنها زنان و مردان آزاده‌ي در بند زندان‌ها، بلکه موکلين شما و فرزندان خردسالان و همسر بلندهمتان و از همه مهمتر، وطن عزيزمان ايران، به وجود بانويي چون شما نيازمند است، از شما خواهشمندم به اعتصاب غذاي خود خاتمه دهيد؛ تا همچنان‌که روح و اراده‌تان قوي و شکست‌ناپذير است، جستان نيز نيرومند بماند، تا همه با هم به پيشواز آينده برويم؛ آينده‌اي که بر تارک آن، آزادي، شادي، رفاه، برابري و دموکراسي مي‌درخشد و در آن هيچ زندان و زنداني‌اي باقي نمي‌ماند.

فراخوان نهادهای حقوق بشری برای آزادی نسرين ستوده

هشت سازمان و نهاد مدافع حقوق بشر از جمله "عفو بین الملل"، سازمان "دیده بان حقوق بشر"، "کمیسیون بین المللی حقوقدانان"، "اتحادیه بین المللی وکلا"، "جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران" و خانم شیرین عبادی، برنده جایزه نوبل صلح، با صدور بیانیه ای خواستاری آزادی هر چه سریعتر خانم نسرين ستوده شده اند.

خانم نسرين ستوده، وکیل دادگستری و یکی از فعالان کارزار یا کمپین "یک میلیون امضا" از روز سیزدهم شهریور ماه سال جاری در زندان به سر می برد.

نسرين ستوده وکیل مدافع شماری از زندانیان سیاسی از جمله عیسی سحرخیز، محمد صدیق کبودوند و حشمت الله طبرزدی بوده است و علاوه بر دفاع از زندانیان سیاسی در دفاع از متهمان به قتلی که پیش از رسیدن به سن بلوغ مرتکب این جرم شده اند نیز بسیار فعال بوده است.

شیرین عبادی، وکیل دعاوی و برنده جایزه نوبل صلح یکی دیگر از موکلان نسرين ستوده است.

نسرين ستوده به خاطر فعالیت های حقوق بشری خود در سال ۲۰۰۸ میلادی برنده جایزه حقوق بشر "سازمان حقوق بشر بین الملل" بوده است.

مقامات جمهوری اسلامی ایران، این وکیل دعاوی و فعال حقوق بشر و حقوق زنان را از جمله به تبلیغ علیه نظام و اقدام علیه امنیت کشور متهم کرده اند.

خانم شیرین عبادی و هشت سازمان و نهاد مدافع حقوق بشر از جمله "عفو بین الملل"، سازمان "دیده بان حقوق بشر"، "کمیسیون بین المللی حقوقدانان"، "اتحادیه بین المللی وکلا"، و "جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران" با صدور بیانیه ای خواستاری آزادی هر چه سریعتر خانم نسرين ستوده شده اند.

امضاکنندگان این بیانیه در عین حال تأکید می کنند که فشار بر وکلای دادگستری در جمهوری اسلامی ایران فزونی گرفته است و دستگیری خانم ستوده جدیدترین اقدام در راستای محروم کردن ایرانیان و به ویژه منتقدان مقامات دولتی از حق دسترسی به وکیل و برخورداری از خدمات دفاعی است.

باید یادآوری کنیم که پیش از خانم ستوده، شماری دیگر از وکلا نیز دستگیر شده و پس از گذراندن مدتی در زندان با سپردن وثیقه های سنگین به آزادی موقت دست یافته اند. در اثر اعمال فشار به وکلا در ایران، شماری از آنان چون شیرین عبادی و محمد مصطفائی و شادی صدر به ناچار راه تبعید را پیش گرفته اند.

به خاطر ایمان مشترک مان به «دفاع از زندگی»

نامه جمعی از فعالان جنبش زنان و موکلان نسرین ستوده به او برای پایان دادن به اعتصاب غذایش

ما امروز اینجا، در آشیانه پُر مهرت که دو جوجه خردسال را در آن به ناز پرورانده ای ، گرد هم آمده ایم، تا بگوییم نه به خاطر خودت که به خاطر رنج ما، لب هایت را بگشا و اعتصاب غذایت را بشکن

آری ما اینجا گرد هم آمده ایم که در عین ابراز احترام به تصمیمی که از قرار تنها راه گشاده پیش روی تو بوده است، بگوییم می دانیم ایمان ات به اجرای قانون انسانی و برابر، چون کوه، استوار است اما، ما یاران ات در جنبش زنان تحمل قطره قطره تحلیل رفتن تن رنجورت را نداریم

: آری ما امروز غمگنانه آشیانه ات را محمل کرده ایم تا بگوییم

نه به خاطر خودت / که به خاطر ما، به خاطر درد مشترکمان، لب هایت را بر غذا بگشای

:آری، ما امروز آمده ایم به خانه ی تو که بگوییم

نه به خاطر آفتاب / که به خاطر سایه پُر مهر تو بر سر موکلان ات که به وسعت جهان است،

نه به خاطر حماسه های تابناک / که به خاطر «مقاومت های روزمره مان» در کوران زندگی نابرابر

نه به خاطر ترس از جان / که به خاطر «ترس ما» از تنهایی خودمان،

به خاطر آرزوی یک لحظه همسر و فرزندان که پیش تو باشند،

نه به خاطر شاهراه های دوردست

به خاطر دست های کوچک مهراوه و نیما در دست های مهربان مادرشان

نه به خاطر پس زدن دیوارهای عبوس اوین

به خاطر ایمان مشترک مان به «دفاع از زندگی» و حضور تو ، که پیش ما باشی

نه به خاطر انسان های بزرگ

به خاطر کودکانی که بی هیچ پناه و سایه امیدی پای چوبه های دار می روند

به خاطر زنان هم وطن ات که هر روز از قوانین نابرابر رنج می برند

به خاطر کودکان کار و رنج هایشان که تو تسکین می دادی،

و نه حتا به خاطر نیما و مهراوه ات

که به خاطر دخترکان زندانبانانت که در اسارت قوانین نابرابر نیازمند دفاع تو هستند

آری نسرین جان به خاطر هر چیز کوچک و هر چیز پاک، لب هایت را بگشای تا چهره و لبان یارانت در جنبش زنان به
لبخندی گشوده شود

خانم ستوده در کنارمان بمانید

بیانیه 4 تن از زندانیان سیاسی رجایی شهر

به نام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین

ما امضا کنندگان این بیانیه مطلع شده ایم که بانو نسرين ستوده روزهاست در اعتصاب غذا به سر میبرند. ما زندانیان سبز رجایی شهر خطاب به بانو نسرين ستوده اعلام میکنیم که ایران در راه آزادی خواهی به مبارزی همچون شما نیاز دارند و ارمان خواهان راه آزادی ایران هم برای خشت روی خشت گذاشتن آزادی در ایران به راه نگاه میکنند و به همراهانشان. اینکه شما اینچنین با رشادت در این روزها فریاد خود را از سد ترس و ارباب مسئولان گذر دادید برای همه ما باعث افتخار است.

در اینجا ضمن اعلام حمایت از شما و بیان همدردی با خانواده شما که در این مدت بابت وضعیت جسمانی شما نگران شده اند از شما وکیل و مبارز در بند میخواهیم تا اعتصاب غذایشان را بشکنید تا بیش از این نگرانی خانواده شما و آسیب به جسم و روانتان تشدید نشود.

البته این تقاضای ما از هشدار نسبت به نقض حقوق بشر ایشان که توسط مسئولان و متصدیان صورت میپذیرد کم نمیکند و آنها باید خوب هوشیار باشند که انگاه زندانی دست به اعتصاب غذا می زند که بخواهد از تنها راه ممکن برای رساندن پیام مطلوبیتش استفاده کند، و چه تاسف بار بود که ایشان را از شرکت در مراسم ختم پدرش برحذر کردید. پس چه بهتر که تاریخ را در مقابل خود قرار دهید و خواسته های وی را اجابت کنید.

اسامی امضاکنندگان منصور اسانلو رسول بداغی عیسی سحرخیز حشمت الله طبرزدی

نسرین ستوده را آزاد کنید

بیانیه ائتلاف بین المللی علیه خشونت در ایران

حکومت جمهوری اسلامی مسئول جان همه زندانیان سیاسی است

بیش از یک ماه است که از بازداشت غیر قانونی نسرین ستوده، مادر دو کودک، وکیل شجاع و انسان دوستی که وکالت عده ای از فعالان حقوق زن، زندانیان سیاسی و از جمله روزنامه نگاران را به عهده داشته می گذرد. نسرین ستوده همچون موکلین اش از ابتدایی ترین حقوق خود محروم است. وی به نشانه اعتراض به وضعیت خود. از سوم مهر ماه دست به اعتصاب غذا زده است. هم اکنون جان این وکیل شجاع، مسئول، مهربان و شریف در خطر است. ایکاوی اتهامات وارده به نسرین ستوده وکیل مدافع فعالان حقوق بشر و حقوق زنان را بی اساس دانسته و از همه مدافعان حقوق بشر در سراسر جهان تقاضا می کند که برای آزادی نسرین ستوده اقدام کنند. ایکاوی حکومت جمهوری اسلامی را مسئول جان تک تک زندانیان می داند و ضمن محکوم کردن هر گونه بازداشت خود سرانه، خواهان آزادی هر چه سریع تر و بدون قید شرط نسرین ستوده می باشد. ائتلاف بین المللی علیه خشونت در ایران

نسرین ستوده را آزاد کنید

درخواست 30 تن از اعضای زنان سوسیال دموکرات سوئد

در سالروز 90 سالگی انجمن زنان سوسیال دموکرات سوئد، اعضای حاضر این سازمان خواستار آزادی نسرین ستوده فعال حقوق زنان و حقوق بشر شدند.

در بزرگداشت این روز در 15 اکتبر 2010 ، نالین پک گول سخنگوی زنان سوسیال دموکرات سوئد ابراز داشت: تلاش این سازمان از بدو تاسیس تاکنون مبتنی بر همبستگی با مبارزات زنان در کشورهای دیگر دنیا بوده است و به همین مناسبت سالگرد 90 سالگی مبارزات زنان برای برابری خواهی در جهان را بهانه این بزرگداشت قرار داده ایم و ونمی توانیم به سرنوشت زنان در جهان بی تفاوت باشیم.

در این بزرگداشت ضمن بیان شرح فعالیت های مبارزاتی این سازمان در سوئد، گزارشی از فعالیت های مبارزاتی جنبش زنان ایران نیز ارائه شدو از مبارزات آنان تقدیر شد. در ادامه این بزرگداشت 30 تن از اعضای حاضر این سازمان اعتراض و نگرانی شان را نسبت به ادامه بازداشت نسرین ستوده وکبل مدافع حقوق زنان وحقوق بشر اعلام کردند و خواستار آزادی وی شدند.

سازمان زنان حزب سوسیال دموکرات سوئد، با اعتقاد به مبارزه طبقاتی همراه با برابری جنسیتی در سال 1920 با حضور 120 نماینده از کلوپ های زنان سوئد تشکیل شد واکنون اعضای آن را زنان از ملیت های گوناگون تشکیل می دهند. مبارزه برای تاسیس مهدکودک های زنان، افزایش دستمزد زنان، برابری زنان و مردان در خانه، آموزش و محیط کار، مرخصی با حقوق برای والدین، آزادی سقط جنین و مبارزه با تن فروشی و فحشا از سلسله مبارزات این سازمان بوده است. در دهه 1950 ، این سازمان از مخالفان سرسخت استقرار تسلیحات اتمی بود. از دهه 50 به بعد نیز در زمینه مسائل زنان در کشورهای درحال رشد فعالیتش را گسترش داد.

درخواست 90 فعال سیاسی، حقوق‌دان و کنشگر مدنی برای آزادی نسرين ستوده

تلاش برای تحدید هرچه فزونتر جامعه مدنی ایران و بسط اقتدارگرایی، اینک از سطح کنشگران مدنی و منتقدان گذشته و دامن وکلای ایشان را نیز گرفته است. در یکی از جدیدترین اقدام امنیتی، سرکار خانم نسرين ستوده از وکلای آزاده‌ی پیگیر حقوق بشر، که دغدغه‌ی تأمین و تحقق حقوق اساسی شهروندان ایران را دارد، 13 شهریورماه گذشته پس از احضار به دادرسی مستقر در اوین، بازداشت شده است.

بازداشت خانم ستوده، که از شناخته‌شده‌ترین مدافعان حقوق بشر در ایران و از وکلای وطن‌دوست محسوب می‌شود، جز یأس و تأسف از تداوم کنش‌های غیرقانونی، خردگریز و ضدملی در کشور، نمی‌افزاید.

بیش از یک‌ماه است که این وکیل پیگیر حقوق ایرانیان به‌ویژه کودکان و نوجوانان در کنج انفرادی، نه تنها از پیگیری‌های حقوقی و اقدامات قانونی خویش، ممنوع شده بلکه دغدغه‌دار دو فرزند خردسال خویش (نیمای سه ساله و مهرآهوی 10 ساله) است. نگرانی‌های ما در مورد وضع خانم ستوده، با اخبار جدید مبنی بر اعتصاب غذای ایشان از دو هفته پیش، تشدید شده است.

درحالی‌که هرگونه احتمال و شائبه‌ی فرار و اختفای اسناد و مفقود ساختن مدارک و... در مورد ایشان، به تمامی منتفی است، مشخص نیست چرا مسئولان قضائی، این وکیل آزاده را با سنگین‌ترین قرار ممکن (بازداشت در سلول انفرادی) مواجه ساخته‌اند.

امضاءکنندگان این بیانیه (که سال‌هاست از دور و نزدیک، شاهد و ناظر تلاش‌های انسان‌دوستانه و ملی خانم نسرين ستوده بوده‌اند و بر آزادی و صداقت و انصاف ایشان، مهر تأیید می‌زنند) صاحبان عقلانیت و انصاف در دستگاه‌های امنیتی و قضایی کشور را به آزادی هرچه سریع‌تر این وکیل حقوق‌بشرطلب، فرامی‌خوانند.

احمدصدر حاج‌سیدجوادی- امیراسلامی- حمید آصفی- حمیده ابراهیمی- حمیدرضا احراری- اعظم اکبرزاده- زهرا اکبرزاده- مهدی امینی زاده- پروین بختیارنژاد- محمد بسته‌نگار- امید بهروزی- محمد بهزادی- مسعود پدram- عباس پوراطهری- حبیب‌الله پیمان- مجید پیمان- مصطفی تنها- سید یاسر جلالی- فرشته جمشیدی- حسین حریری- محمد حیدری- ابراهیم خوش‌سیرت- محمدعلی دادخواه- رسول دادمهر- مصطفی دانشجو- محمود دل‌آسای- سعید درودی- تقی رحمانی- جواد رحیم‌پور- علیرضا رجایی- محمدجواد رجاییان- محمدحسین رفیعی- بهمن رضاخانی- رضا رئیس طوسی- علیرضا ساریخانی- احمد ساعی- عزت‌الله سبحانی- هاله سبحانی- سمیه سرداری- عبدالفتاح سلطانی- آذر سلیم- سیدمحمد سیف‌زاده- محمود شادی بصیر- ابراهیم شاکری- محمود شامخی- حسین شاه‌حسینی- نرگس شاهکاری- عطاءالله شیرازی- مهدی صراف- علی اشرف ضرغامی- اعظم طالقانی- طاهره طالقانی- امیر طیرانی- هما عابدی- رونین عطوفت- رضا علیجانی- محمود عمرانی- عبدالحسین قمی‌زاده- نظام‌الدین قهاری- رحمان کارگشا- مرتضی کاظمیان- افشین کریم‌پور- فاطمه گوارایی- نرگس محمدی- محمد محمدی اردهالی- حسین مدنی- سعید مدنی- ماشاءالله مدیحی- فرید مرجایی- ضیا مصباح- عالیہ مطلب‌زاده- مهدی معتمدی‌مهر- احمد معصومی- یاسر معصومی- فهیمه ملتی- محمد ملکی- نسرين ملکی- مرضیه مرتضی‌لنگرودی- داود منتظری- پروین موسوی- وحید میرزاده- اسماعیل ناطقی- مهدی ناطقی- فخری نامی- رضا نخشب- محمودنکروح- حسین نوری‌زاده- ناصر هاشمی- غلامرضا هرسینی- احسان هوشمند- فرشید یدالهی- میرمحمد یگانلی- حسن یوسفی اشکوری

حمایت 1600 نفر از کنشگران و فعالان مدنی از نسرین ستوده

از به خطر افتادن سلامتی نسرین ستوده بیمناکیم

هر روز، روزنه های بیشتری بر مدافعان حقوق بشر بسته می شود. کانون مدافعان حقوق بشر بسته می شود. پروانه وکالت برخی از وکلای جسور و پیگیر مدافع حقوق بشر لغو می شود. وکلایی که جرمی جز دفاع از موکلان خود و قدرت بخشیدن به آنان در مقابل قدر قدرتی سیستم قضایی ندارند، به زندان می افتند؛ و دیگر مدافعان حقوق بشر به احکام سنگین زندان محکوم می شوند. در این میان، نسرین ستوده وکیل شجاع و پی گیر حقوق بشر و حقوق زنان از تاریخ 13 شهریور در زندان به سر می برد. وی از سوم مهرماه، لب بر غذا بسته است و در این مدت به جز تلفنی کوتاه که در آن خبر اعتصاب غذایش را داده است، هیچ خبری از او نیست. این بی خبری مطلق از وضعیت نسرین ستوده، همسر، کودکانش و ما فعالان حقوق زنان و حقوق شهروندی را بسیار نگران ساخته است. ما از به خطر افتادن سلامتی نسرین ستوده بیمناکیم و از مراجع قضایی خواهان پاسخگویی هستیم. مبدا که همچون نرگس محمدی، بی مبالاتی برخی نامسئولان سلامتی نسرین ستوده را نیز به مخاطره اندازد. نسرین ستوده، جز دفاع از شرف انسانی جرمی مرتکب نشده است. جرم او دفاع از کودکانی است که تلخی زندگی آنان را به زندان فرستاده است. جرم او دفاع از زنان و مردانی است که جز عادلانه کردن قوانینی که زندگی را بر انسان ها دشوار کرده است، جرمی ندارند. جرم نسرین ستوده دفاع از موکلانی است که به دلیل عقایدشان در زندانند. نسرین ستوده خود به چارچوب های مبارزه قانونی سخت پایبند است و دفاع از موکلانش را در چارچوب های قانونی به پیش برده است. جرم نسرین ستوده تلاش در جهت گسترش عدالت در نظام قضایی است. تلاش های نسرین ستوده شایسته تقدیر است نه مجازات. ما جمعی از فعالان حقوق زنان و حقوق بشر و نیز موکلان و دوستداران نسرین ستوده سخت نگران جان او هستیم و مقامات قضایی را مسئول حفظ سلامت وی می دانیم. درخواست ما آزادی بدون قید و شرط و فوری نسرین ستوده از زندان است.

اسامی امضاء کنندگان:

احترام شادفر، احترام صانعی، احسان سپید، احسان عبدالله زاده، احسان نجفی یزدی، احمد خادمی، احمد زینالی، احمد محمدی، اختر قاسمی، ارزو حسینی، اسد علیمحمدی، اسد گلچینی، اسماعیل ختائی، اسماعیل رضایی، اشکان رضوی، اشکان ذهابیان، اصغر ساکت، اعظم احمدی، اعظم اسدی، اعظم رحیلی، افروز مغزی، افسانه بیرانوند، افسانه ثبوت، افسانه فخار، افسانه ماهور، افسانه ملکی، اقبال اقبالی، اقدس چرونده، اکبر آقایی، اکبر عطری، اکرم ابویی، اکرم اصیل، اکرم خیرخواه، اکرم سلامتی، اکرم شیرخانی، اکرم مانی، اکرم محمدی، البرز جواهری لنگرودی، الکسی ویگنان، الناز امجدی، الناز محمدی، الناز وتوقی، الهام اندری، الهام قیطانچی، الهام کوثری، الهه صارمی، الینا آذری، امید فاطمی، امید هوشیار، امیر ارامش، امیر بهبهانی، امیر بیگلری، امیر جواهری لنگرودی، امیر حسین گنج بخش، امیر رازی، امیر رشیدی، امیر رضا امیر بختیار، امیر رضائزاد، امیر صابری، امیر فاضلی، امیر گرگانی، امیر گمنام، امیر ممتاز، امیرحامد صلحی نیا، امین احمدیان، امین نصر، امید کوهی، انور میرستاری، ایران آزادی، ایمان بابایی، ایمان پاشا، ایمان پاک نهاد، ایمان کاظمی مهر، آذر پناهی، آذر عقیف، آذر منصوری، آراز. م. فنی، آرزو آزادی، آرش اعلم، آرش بهمنی، آرش عاشوری نیا، آرش قربانی، آرش نصیری اقبالی، آرش هژبری، آریو سورستانی، آریو مالکی، آزاد مرادیان، آزاد یاسمین، آزاده امیری، آزاده خسروشاهی، آزاده دواچی، آزاده رحمتی، آزاده فرامرزیها، آزاده کیان، آزیتا پیران نادری، آزیتا رحیم پور، آزیتا شعاعی، آژین ایزدی فر، آس فتوحی، آسیه امینی، آمنه زمانی، آمنه کریمیان، آناهیتا رازقی، آیدا ابروفراخ، آیدا اقصائی، آیدا سعادت، آیدا قجر، آيسان زرفام، بابک رامین، باران عدالت، بامشاد تابناک، بامشاد ثمین، بانو صابری، بردیا سلامت، برنارد ویگنان، بلال مرادیوسی، بنفشه بهبودی، بنفشه جمالی، بنفشه حجازی، بهار مجدزاده، بهارا بهروان، بهارک اعتمادی، بهارک صادقی، بهاره امین، بهاره بهبودی، بهاره شرقی، بهداد بردبار، بهرام امامی، بهرام بوستانی، بهرام بیگدلی، بهرام چوبینه، بهرام رحیمی، بهرام شفيعی، بهرام گودرزی، بهروز اسدیان، بهروز تنهایی، بهروز جاودان، بهروز علوی، بهروز نیما، بهزاد لقمانی، بهمن اسکویی، بهمن امینی، بهمن عیار، بهمن مباشری، بهناز صالحی، بهنام امجدی، بهنام بهشتی، بهنام داورى، بهنام فرهت، بیژن افتخاری، بیژن باوند، بیژن پیرزاده، بیژن فرد، بیژن معجری، بیژن نصیری، بیژن حیدریان، پانته آ بهرامی، پدram جاویدان، پرتو نوری علا، پردیس درخشنده، پرستو اله یاری،

پرستو دوکوهکی، پرستو فروهر، پروانه سجادی، پروانه موکاریان، پرویز داورپناه، پرویز شام بیاتی، پرویز مختاری، پروین اردلان، پروین بختیارنژاد، پروین پرتوی، پروین دارابی، پروین ذبیحی، پروین ملک، پری مولودی، پری ناز صبحی، پریناز فکور، پریسا آزاده، پریسا ناصری، پریسا تربتی، پریسا تنکابنی، پریسا روشن فکر، پگاه رازی، پگاه رضایی، پوران رضایتی، پوریا زادمهر، پولاد جواهری لنگرودی، پیام مرادی، پیمان جعفری، پیمان ملاذ، تارا عظیمی، ترانه ایرانی، ترانه صدیق، ترانه میرعماد، تندیس پازوکی، توران ارجمند، توران رحمتی، تورنج پاشائی، تهمنه امیری، تینا مرادی، ثریا پناهنده، جادی میرمیرانی، جلال بزرگ نیا، جلوه جواهری، جمشید آیین دار، جواد جمشیدی، جواد منتظری، جهان دخت عظیمی، جهان نور مهربخش، جهانگیر لقائی، جیران مقدم، حامد راد، حامد کیانی، حامد لاسکی، حبیبه رسولی، حسن به گر، حسن جعفری، حسن درویش پور، حسن صدری، حسن فاضل، حسن نایب هاشم، حسین افصحی، حسین اقتداری، حسین امجدی، حسین ثابت، حسین خرمی، حسین رازی، حسین علوی، حسین میرمینی، حسین آیتی، حمید بی ازار، حمید حمیدی، حمید رضا مسیبیان، حمید رفیع، حمید سرداری، حمید صدر، حمید ندایی، حمیدرضا حسینی، حمیدرضا خادم، حمیدرضا صابری، حمیده نظامی، حمید روشن، حنا دارابی، خدیجه مقدم، خرسند ستوده، خرم عصیان، خسرو برهمندی، خسرو بندری، خسرو تجربه کار، خسرو رحیمی، خسرو سیف، خسرو موریم، داریوش آریایی، داریوش آشوری، دانیال بهروز، دانیال زینالی، داوود دارابی، درنا بندری، دلارام علی، دنیا برزگر، دیبا نجاتی، راحله امینی، راحله میرزایی، راستین پوریا، راضیه به گو، راضیه سبحانی، رامین امن گستر، رحیم پاوه، رخساره شمشیری، رخساره قائم مقامی، رزا فرج الهی، رزاحسانی، رژین بهاوری، رسول زینایی، رسول علی دوست، رسول موحدی، رضا احمدی، رضا ترابی، رضا پویا، رضا جاهد، رضا جمالی، رضا جوادی، رضا حسینی نسب، رضا دانش، رضا سیاوشی، رضا شاهد، رضا عطار، رضا کرمی، رضا کریمی، رضا ماسولی، رضا محبت، رضا منوچهری، رضا هیوا، رضوان مقدم، رقیه گوهر زاد، روجا بندری، روح الله نجفی، روشنگر آستری، رومینا خجسته، رویا پاکزاد، رویا سرمست، رویا صحرانی، رویا کاشفی، رویا طلوعی، رها عسکری زاده، ریحانه جدیدفرد، ریحانه جندقی، زارا امجدیان، زاگرس اندریاری، زری بیاتی، زری ماسولی، زویا اسکندریان، زویا امین، زویا نیک، زهرا پورعزیزی، زهرا توفیق، زهرا سیادت، زهرا نجاتی، زهره اسدپور، زهره شاکری، زهره صابری، زهره ماسولی، زینب پیغمبرزاده، زینب شمشیری، ژاله حریری، ژاله سروستانی، ژیلای بنی یعقوب، ژیلای پورحاجیان، ژیلای میرزایی، ژیلای سیلورمان، ساحل آسایش، سارا اسمی زاده، سارا ایمانیان، سارا برزگر، سارا داودیان، سارا زارع، سارا زمانی، سارا سماواتی، سارا علوی، سارا نورایی، سارا نوری، ساره فرازی، ساسان پیروزی، ساسان عزتی، ساقی قهرمان، سامره پارباب، ساناز حاجی، ساناز شبانی، ساناز محسن پور، سپهر عاطفی، سپیده سالاروند، سپیده کلانتریان، سپیده نصیری، سپیده یوسف زاده، ستاره پورسعدی، ستاره هاشمی، ستوده حکیم، سحر امجدی، سحر دولت، سحر رضا زاده، سحر غلامی، سحر فرجی، سحر مخم، سجاد عظیمی، سراج میردامادی، سرود آوایی، سرور متین، سروش رحمانی، سروناز صدری، سعدی عزیزاده، سعید پیوندی، سعید سجو، سعید شروینی، سعید شریفیان، سعید فتاحی، سعید مدنی، سعید ملکی، سعید هاشمداری، سعید هیوا، سعیده اسلامی، سکینه رازدار، سمانه بوستانی، سمانه خرم، سمانه شریفی، سمانه عابدینی، سمانه نجاتی، سمیرا جودکی، سمیرا قهرمانلو، سمیه اردشیری، سمیه رشیدی، سمیه فراهانی، سودابه فرخ نیا، سوده راد، سوسن رستگار، سوسن شعبانی، سوسن طهماسبی، سوفیا صدیق پور، سولماز ایکدر، سهراب بهداد، سهراب مهدوی، سهند حسینی، سهیل آصفی، سهیلا افتخاری، سهیلا حقیقت، سهیلا ستاری، سهیلا سمند، سیامک کمان ابرو، سیاوش نجفی، سیبیل ملکی، سید حسن، سید سعید موسوی، سیدجعفر احمدی، سیروس اردلان، سیلوا هارطونیان، سیما حسین زاده، سیما رضایی، سیمین صبری، شادی پورمحمدی، شادی جنتی، شادی رامین، شادی صداقت، شادی صدر، شاهد رسولی، شاهین انزلی، شاهین همتی، شبنم حاجی، شریفه بوستانی، شعله الهی، شعله ایرانی، شعله آتش، شعله شاهرخ، شعله شفیع، شقایق کمالی، شمزین اخوان، شمس تولایی، شهاب الدین شیخی، شهاب سردار، شهاب مباشری، شهاب موسوی، شهر آزاد، شهرزاد آل داود، شهرزاد ماسولی، شهره ماسولی، شهره موحدی، شهریار پویان راد، شهلا انتصاری، شهلا بهار دوست، شهین کمیاب، شهین مقدم، شیرین پارباب، شیرین دخت نورمنش، شیرین عزتی، شیرین عزیزی، شیرین فامیلی، شیوا اولیا، شیوا بدیهی نژاد، شیوا نوجو، شیما فرزادمنش، صادق جویکار، صادق دولتی، صادق فرمانبر، صادق کار، صادق نقاشزاده، صبا جودکی، صبا واصفی، صبرا رضایی، صبری نجفی، صحر صنیعی، صدر صالحی، صدیقه فخرآبادی، طرقة آقایی، طلعت تقی نیا، طه زینالی، طیبه سلیمی، طیبه مینوبی، عاطفه شریفی، عاطفه گلبرگ، عالییه فرهت، عالییه ماهباز، عالییه مطلب زاده، عباس زمانی، عباس زینالی، عباس صولتی، عباس مظاهری، عزیز کرملو، عزیز منجمی، عسگر آهنین، عسل اخوان، عسل هاشمی، عشاء مومنی، عفت ماهباز، عفت محبتی، علی اشرافی، علی افشاری، علی اکبر خسروشاهی، علی اکبر موسوی خویینی، علی اکبر مهدی، علی ایلگی، علی آزاده، علی بکائی، علی پرویز، علی پورنقوی، علی حجت، علی حسینی، علی رستمی، علی شبستان، علی صادقی، علی طایفی، علی عبدی، علی قوتی، علی فروزنده، علی کاویانی، علی گوشه، علی ماهباز، علی مقدم، علی ملک زاده، علی ملک، علی ملک زاده، علی میرفتروس، علی ندیمی، علی واعظی پور، علی همتی، علی هنری، علیرضا ذوقی، علیرضا سوگوار، علی مهدی، علی نیکوئی، علیرضا آساراب، عنایت کتولی، غزال شولی زاده، غزل صحرایی، غلامحسین اصغری، غلامحسین رئیسی، فاطمه حقیقت جو، فاطمه خانی، فاطمه رحمانی، فاطمه رضایی، فاطمه سروش، فاطمه سهرابی، فاطمه فرهنگ خواه، فاطمه گوارابی، فاطمه میزانی، فائزه سلیمانی، فتنه عباسی، فتنه کیان ارثی، فخری شادفر، فخری نامی، فرح ربیعی، فرح شیلان، فرح طاهری، فرحناز بختیاری، فرحناز جلالی، فرحناز محمدی، فرخ

پایمردی، فرخنده جبارزادگان، فرزانه امجدی، فرزانه پارسایی، فرزانه خیری، فرزانه عظیمی، فرزانه قربانی، فرزانه نظری، فرزین کمالی، فرشاد آریا، فرشته قاضی، فرشه فراهانی، فرشید بامشاد، فرناز حقیقت، فرناز سیفی، فرناز کامران، فرناز کمالی، فروزان راسخ، فروغ بیگلری، فروغ تقی زاده، فروغ تمیمی، فروغ سمیع نیا، فرهاد خسروخوار، فرهاد سلحشور، فرهاد قمر، فرهاد میثمی، فرهاد نعمانی، فریبا تحقیقی، فریبا داودی مهاجر، فریبا عظیمی، فریبا هنری، فرید رستگار، فرید فرخی، فرید مرجایی، فریدون خاوند، فریده صبحی، فریده غائب، فریندخت مشکات، فریده پور عبدالله، فیروز آذر، فیروزه آقایی، فیروزه بهاور، فیروزه مهاجر، قاضی ریحاوی، کاظم بهیودی، کاظم علمداری، کامران چنگیزیان، کامران سروری، کامران شاهد، کاملیا ارجمند، کامیار بهرنی، کامیار رحمتی، کامیار صدری، کاوه بهادری، کاوه حکمت، کاوه رضائی شیراز، کاوه صلاحی، کاوه قریشی، کاوه کرمانشاهی، کاوه مظفری، کبری قاسمی، کتایون عظیم فرد، کتایون قیوم، کریم پور حمزوی، کریم صبوری، کمال ارس، کمال افهائی، کمال کوشان، کورش زعیم، کورش خوش بیان، کورش صحتی، کورش فرزین، کوکب بهادرند، کیارش کیان تاج، کیان مهاجری، کیانا کریمی، کیانوش سنجر، کیوان خوش بیان، کیوان رحمتی، کیوان رخساره، کیومرث جواد، کیومرث عابد، گرجی مرزبان، گلاله بهرامی، گلناز به گو، گلناز غبرایی لنگرودی، گلومه وگنان، گلی ایرانی، گوارا شهنساری، گوهر بیات، گیل آوایی، گیلان نصیری، لادن بازرگان، لادن رستم زاده، لادن فردوسی، لاله سلیمی، لوا زند، لیثی حبیبی - م. تلنگر، لیدا پرچی، لیدا حسینی نژاد، لایلا اسدی، لایلا پرویز، لایلا خاتم، لایلا خسروی، لایلا شوکری، لایلا صحت، لایلا فرجامی، لایلا فرجی، لایلا موری، لیلی بهبهانی، لیما سلیمی، لایلا اسفاری، ماری لادیه فولادی، ماریا جواهری، مازیار مهرپور، ماکسیم وگنان، مانا امیری، ماندانا کایدی، ماهور وجدی، مجتبی چمرانی، مجید امیدوار، مجید تولایی، محبوبه حسین زاده، محبوبه محبی، محبوبه مرزبان، محبوبه منصوری، محترم پورحسینی، محترم نجفی، محسن برزگر، محسن بیات، محسن پورحسینی، محسن رضوانی، محسن فرهت، محسن قائم مقام، محسن نژاد، محمد احمدی، محمد اوپسی، محمد باقری، محمد برزنجی، محمد حبیبی، محمد خاتلرزاده، محمد رضا رقابی، محمد رضا نم نیات، محمد شراب، محمد شیرزاد، محمد صابر، محمد علی اصلانی، محمد علی مهرآسا، محمد غزنویان، محمد لاسکی، محمد نجفی، محمدرضاراعی، محمود خاکبان، محمود مرادخانی، مراد خورشیدی، مرتضی ملک محمدی، مرتضی صارمی، مرجان افتخاری، مرجان قهرمانی، مرضیه افشار، مرضیه بخشی زاده، مرضیه زادبر، مرضیه شکیبا، مریم اشراقی، مریم امجدی، مریم باقری، مریم بوستانی، مریم بهرمن، مریم حاج محسن، مریم حسین خواه، مریم حقی، مریم راستی، مریم رحمانی، مریم زندی، مریم شاهمرادی، مریم شرفی، مریم صفا، مریم قاسمی، مریم کاویانی، مریم محسنی، مریم محمدی، مریم منجزی، مریم منزوی، مریم میرزا، مریم یاسمین شیرازی، مژگان تقی نیا، مژگان ثروتی، مژگان جعفریان، مژگان رحمتی، مژگان قاسمیان، مژگان مسئولی، مستانه ترکمنی، مسعود بیگی، مسعود زمانی، مسعود شاکری، مسعود شب افروز، مسعود فتحی، مسعود میلانی، مصطفی قهرمانی، مصطفی دقیقی اصلی، مصطفی نیلی، مظفر ادب، معصومه جدی، معصومه حیدری فرامرزی، معصومه رخشان، معصومه زمانی، معصومه شیخی، معصومه ضیاء، معصومه لقمانی، ملایکه علم هولو، منصور ابراهیمی، منصور خازی، منصور دماوندی، منصور نجاتی، منصوره رضایی، منصوره شجاعی، منصوره کریمی، منوچهر فاضل، منوچهر ملکی، منوچهر موحد، منیره بخشی زاده، منو. نجف زاده، مونا پرویزی، مونا پیری، مونا مهرنیا، مهتاب لاله، مهدی ترابی، مهدی ماهیاز، مهدیه فراهانی، مهرداد صابری، مهرداد براتی، مهرداد زرچی، مهرپویا رحیمی، مهرداد ترابی، مهرداد رضوانی، مهرداد طالبی، مهرداد مشایخی، مهرگان کاظمی، مهرناز شکوری، مهرناز کاظمی، مهرناز مهین، مهرنوش اعتمادی، مهرنوش سلامت، مهری امین، مهسا امرآبادی، مهسا سالک، مهسا شکرلو، مهشید راستی، مهناز پرویز، مهناز حیدری فرامرزی، مهندس حسن شریعتمداری، مهیار همتی، میترا شجاعی، میترازاده، میثم طالبی، میدیا بایزیدپور، مینا پورآقایی، مینا تابناک، مینا مزیدی، مینو حیدری کایدان (کیامان)، مینو مرتاضی لنگرودی، مینا کشاورز، ن. نوری زاده، نادر احمدزاده، نادر حاج محسن، نادر خسروی، نادر رستگار، نازنین خسروی، نازنین سهرابی، نازنین عاطفی، نازنین لطفی، نازنین محکمی، نازنین هاشمی، نازی عظیمی، ناصر پاکدامن، ناهید توسلی، ناهید جعفری، ناهید خیرابی، ناهید کشاورز، ناهید موسوی، ناهید میرحاج، ناهید نویدی، ناهید واحدیان، نجمه زارع، ندا امید، ندا فرخ، ندا کاشی، نرگس طبیبات، نرگس مقدم، نریمان رحیمی، نسرین افضل، نسرین بصیری، نسرین حمیدی، نسرین بصیری، نسیم ثبوت، نسیم خسروی مقدم، نسیم ناجی، نسیم سلطان بیگی، نسیم فدائیان، نصرالله مشایخی، نفیسه آزاد، نفیسه قمیشی، نفیسه مافی، نگار انسان، نگار سماک نژاد، نگار شریعت، نگین درخشان، نوری خوزین، نوشابه امیری، نوشین احمدی خراسانی، نوشین خاکی، نوشین کشاورز، نوید فاضل، نیره توحیدی، نیکزاد زنگنه، نیکی میرزایی، نیلوفر انسان، نیلوفر کشمیری، نیلوفر گلکار، نیما پشتکار، نیما قربانی، نیوشا رستگار، وجهیه خوش بین، وجهیه انصاری، وحدت احمدپور، وحید مهاجری، ویدا مشایخی، هاجر کبیری، هادی ایرانی، هادی جواهری لنگرودی، هاله سخنور، هاله وگنان، هاید تابه، هاید رئیس زاده، هاید مغیثی، هدایت سپاهی، هلن منشی زاده، هما ارجمند، هما بدیهیان، هما کوشا، هما هودفر، همایون جعفری، همایون مهرپرور، همایون مهمنش، هومن بیگی، هیوا خدری، یاسر عزیزی، یاسمن نیلفروشان، یاور حسینی، یحیا محمدی، یزدان پرست، یعقوب صادقی، یوسف پویا، یوسف حمزه لو

اسامی تکمیلی : اسماعیل ختائی، احمد نجاتی، محمود رفیع، پری رفیع، سلام رسولی، شرف حیدری، سارا کریمی، محمد اسلامیان، منوچهر نامور آزاد، طاهره زرگر، نرگس هاشمی، مهدی زارعی، الا طریقتی، شهریار مندنی پور، پیمان امین مویده، عبدالجلیل مباشری، سولماز شریف، امید ایران مهر، سامان بهرامی، بهرام کورش نیا، پروین قاسمی، ماندانا منوچهری، جلال مظفری، مهری حاضری، فرهاد سلمانیان، بهروز معظمی، سیمین نادری، سوفیا صداقت، آریانا ایرانی، شهرزاد سپندر، یاسمن فضیلی، زهره شهابی، سلمان پناهی، حسین بهادری، حمیده صناعی، نیما عبدالله زاده، هوشنگ پاک پور، مریم سلامت، محمود کرد، نگین علیزاده، زهره مخترو، شهاب فیضی، افشین جم، شکوفه منتظری، شهرام تهران، پویا غلامرضایی، گلاره خوشگذران، علی ایران هنر، مهدی ابراهیمی، کامران صادقی، حمید زنگنه، هیدی کاظمی، پریسا انصاری، حجت نارنجی، مرسله هاشمی، علی فروزنده، میهن جزنی، سوسو آقامیری، فریده میراخوری، حمود نیک خوی مهرداد، بهاره عباسی، بنیامین نیک خوی مهرداد، شرف کاظم زاده اردموسی، دانش باقر پور، پویا صدیق، حسین توسی، تیرداد لواسانی، مهرداد رازی، منیژه شکوهی تبریزی، سمیه بهادری، مجید کفایی، منیژه شکوهی تبریزی، جیم لقمانی، موسی درودیان، پیروز خوروش، سمیرا جمشیدی، یاشار گرمستانی، سروش ابریشمی، میترا یوسفی، علیرضا کاظمی، بیژن معجری، سعید ولدبیگی، شهرام قنبری، ژانت عبدالهی، محمد تک دهقان، رضا کاویانی، مهدی شوقی، فرح ایرانی، مرجان افتخاری، نگار رهبر، فرناز کمالی، زهره ارزنی، رضا اکوانیان، رضا اکرمی، سوسن فرخ نیا، بهروز سلطانی، مهسا شکرلو، فتانه فراهانی

درخواست بیش از ۷۰۰ نفر برای آزادی بی قید و شرط نسرين ستوده

نسرين ستوده، وکیل حقوق بشری را آزاد کنید!

۱- ما خواستار آزادی فوری نسرين ستوده و مبری شدن وی از کلیه اتهامات وارده هستیم.

۲- به آزار کلیه وکلای حقوق بشر در ایران خاتمه دهید و به قوانین حقوق بشری بین المللی که دولت ایران با امضای خود موظف به اجرای آنها شده است احترام بگذارید.

۳- به نسرين ستوده اجازه دهید تا بدون ایجاد هیچ وقفه ای فعالیت خود را به عنوان یک وکیل حقوق بشر ادامه دهد و همچنان که قوانین قضایی تضمین می کنند با موکلان خود ملاقات کند و به پرونده آنها دسترسی داشته باشد.

Abu Xales, Adi Pfitscher, Adina Ramirez, Adrian Hjelmshund, Afsar Sokhansanj, Ahad Abadi, Ahmad Abadi, Ahsan Abadi, Aida Saadat, Aida Texas, Akis Garras, Sam Garras, Alben Koycheva, Alex LaPointe, Alexandra Coimbra, Ali Jafari, Ali Kiany, Ali Langerudi, Ali Mirfetros, Ali Mohamadeian, Ali Tayefi, Alice Honest, Alice MacArthur, Alida Matutinovi, Alireza Mahmoudieh, Alison Zaharee, Alissa Galijasevic, Amanda Afrin, Amanda Cleaver, Amina Tabally, Amir Bayani, Amir Javaheri Langroudi, Amir Palmer, Amir Rashidi, Amir Yaghoubali, Amy Healy, Ana Barbosa, Ana Daymon, Ana Rocha, Ana Maria Reyes, Anahita Parnia, Andrew Rivera, Andrew Zeegers, Angel Rivera, Angela Grobben, Angelica Ramirez, Anita Smith, Anja Kaehler, Ankica Marjanovi, Anna Lorenzetti, Anna-Kaisa Tirkkonen, Anna-Klara Bratt, Anne Kuhnen, Annetta Spanu, Annette Ochs, Anssi Haapala, António Macunha Silva, Arash Hooshmand, Ardavon Naimi, Arezu Azadi, Arline Morgan, Amin Asman, Armon Rad, Arsen Nazarian, Artia Godin, Artur Neves, Arturo Hernandez, Asal Sharif, Ashi Abadi, Ashraf Abadi, Ashrafaddi Sokhansanj, Asieh Amini, Astrid Schoenweger, Athena Wickham, Atila Sabber, Audrey Butler, Ayande Azad, Ayda Abrufarakh, Azad Moradian, Azadeh Faramarziha, Azadeh Zarabian, Azar Abadi, Azar Hojabr Ebrahimi, Azita Jahan, Bahare Alavi, Bahman Soltani, Bahman Mohammadi, Bahman Novine, Bahman Sokhansanj, Bahram Gohari, Bamshad Tabnak, Barbara Mosterman, Barbara Sach, Barbara Trudel, Bartosz Splawski, Basilio Barrocas, Behdad Bordbar, Beheshtin Dadbeh, Behruz Heschat, Belal Moradveisi, Belinda Bretherton, Ben Rajabi, Benjamin Muniz, Benjamin Rosenblatt, Berger Sonia, Bernard Durning, Bernecia Moeller, Bess Couture, Bettina Allamoda, Bettina Kalisch, Betty Syrigou, Bianca Scott, Bibi Dias, Bijan Pirzadeh, Birgit Bergerhausen, Bit Kian, Bjarne Kim Pedersen, Bob Riordan, Bojana Stanisic, Bonita Papastathi, Brandy Stien, Brian Jones, Brian Paul Williams, Brigid O'Connor, Brooke Anderson, Brooke Wall, Bryan Smith, Caisa Viksten, Cambys Kar, Canu Marianne, Carin Fröjd, Carlos Eire, Carmel Cowan, Carol Sperry, Cassou Yan, Centerijna Center, Chahla Chafiq, Chantelle Singh, Charles Daniels, Chavi Martinez, Cheah Phaik May, Chelsea Trim, Chris Crowstaff, Chris McCormick, Christian Svalander, Christin Miller-aichholz, Christin A Eijkhout, Christina Garoulis, Christina Santana, Christine Braun, Christine Capio, Christine Laub, Cindy

Theriault, Colin Burdett, Cortney Schmeider, Cosme Falcon, Cristalle Watson, Cristina Annunziata, Cristina Copa, Cristina Seica, Cyrus Pardis, Dace Kuze, Dana Mohseni, Dana Sheridan, Dana Strotheide, Daniela Caufriez, Daniela Schmidt, Dara Parsi, Daria Jalali, Dariush Ahmadi, Dariush Kashani, David Conlan, David Hepler, De GramontArmelle, Deborah Salmires, Debra McCreery, Debra Slattery, Dennis Dudding, DEVAUX Dominique, Diana Nardella, Dolores Piscador, Donya Jam, Dorna Bandari, Douglas Patzkowski, Druesella West, Dyane Lewis, Ebrahim Roumi, Ed Sahagian-Allsopp, Eija Marttila, Elahe Amani, Elahe Yazdi, Elham Gheytauchi, Elham Sabetiyan, Elisa Alleman, Elizabeth Broussard, Elizabeth Cohoe, Elizabeth Lefler, Elizabeth McDonald, Elizabeth McLean, elysa enos, Em Emie, Emanuela Ricci, Emily DeCuir, Emily Lefebvre, Emmaline Orton, Eran Cohen, Erika Bussolaro, Esha Momeni, Esteban Davila, Eva Schwabe, Evelyn Becker, Fabio Butterin, Faith Dentay, Farah Karimi, Farah Saidi, Farah Shilandari, Farahnaz Mohamadi, Farbod Arian, Farhang GHASSEMI, Farideh Monsefi, FarkhondehJabarzadegan, Farshad Marzban, Farzaneh Nouri, Fataneh Farahani, Fatemeh Farhangkhah, Fatemeh Safa, Felicity Bunti I , Fereidoon Yazdi, Fereshteh Farahani, Fereshteh Ghazi, Fereshteh Molavi, Fernando Corona, Firuzeh Mohajer, Fletcher Commons, Fra Ise, Francesca DeLaurentis, Francisca Bittner Godoy, Francois Jacquet, Francois Ribac, Geeske Reitsma, Genevieve Bailey, Geoffrey Curl, George Peabody, Ghazal Davami, Gity Sotoude, Gloria DeFeo, Gloria DeFeo, Gloria Martins, Golnaz Athari, Gorji Marzban, Guenter Haberland, Guido Palmiotti, H Nayeb Hashem, Haannah Sieben, Haleh Houshmand, Hamed Sadeghi Sefat, Hamideh Nezami, Hana Ray, Hanieh Geen, Hans-GünthMaitz, Harold Stotts, Heather Ehrenstrasser, Hebrahimi Sohi, Heinz Leitner, Helen Fernee, Helgi Hauksson, Henk van Breugel, Hesam Misaghi, Hilda Ohan, Holly Abney, Hossein Akhlaghpour, Hossein Mahoutiha, Ian Walker, Indra Catherine, Irene Porto, Itzik Zinger, J . Vadovic, J.V . Connors, JacquelineGlasgow, Jakov Peri & Scaron, Jakub Kaspar, Jamie Khalil, Jamie Wead, Jan ström, Jan Heinrich, Janelly Andino, Jason Brown, Javad Djavahery, Javad Taheri, Javelle Jerome, Javid Parsi, Jeanette Lachman, Jean-JacquPiard, Jelica Roland, Jenn Barrick, Jenni Duong, Jennifer Bazner, Jennifer Cordingley, Jennifer Lehmberg, Jennifer Martinez-Orozco, Jennifer Williams, Jenny Rönngren, Jenn i AnnaBaldursdóttir, Jila Kashef, Jila Mossaed, Jo Stephen, JoAnn LaBranche, Joe Brooks, John Burke, Johana Labanczová, John Gouvas, John Koenig, John M . Slattery, Jon Marx, Jon Scott, Joni Thorne, Joyce Ashley, Juanna Annasdotter, Jules Shores, Julia Clark, Julia Klein, Julia Klein, Julia Olivier, Julia Pujol, Julia Sears-Hartley, Julianne Michaels, Julie Ashcraft, Julie Nergararian, Julianne DeMarsh, Julija Klapiri c, justina leto, kaisy fernandez, Kamal Aras, Kamran Yazdani sotudeh, karim hillis, Karim Pourhamzavi, Karin Friend, Katarina Brusewitz, Kathleen Magor, Kathleen Moylan, Kathryn Coppard, kathryn roberts, Kathy Gardner, Katrine Schei, Kaveh Kermanshahi, Kay Cassidy, kay WILLIAMS, Kazem Alamdari, Kerry O'Brien, Kevin Braun, keyvan forouzan, khosro Bandari, khosrow Tajrobehkar, Kianoush Jafari, Kim Ekengren, Kimberly Panagopoulos, Kiya Lang, Klara Fichtenbauer, Kristi Kim, Kristja Xhai, Kyle Wead, Kylie Boswell, Ladan Sabet, lady allein, Laleh Irani, Laleh Kadjari, Lance Fishman, Larry Mortazavi, Laura Bayoud, Laura Gradassa, laura rosella schluderer, Laura AlesNocera, Laurie Gomez, Leila Karami, LEILA LILAZI, Leni Pearce, Leon Jaeger, Lesley Ratliff, Leyla Caliskan, Leyla Gündüzkanat, Lida Khalili, Liette Marchand, Lilia Palmiotti, Lília Vasconcellos, Liliana Danel, Lina Rosén, Linda Hiltmann, Linda Nilsson, Lindsey Weber, Lionel Faivre, Lisa Jandi, lisa lindsay, Lisa Stace, Lisa Sullivan, Liss Markussen, Lobat Vala, Lorraine Fortin, Lori Launi, Lotta Fees, Louise Abnee, Luca Ariotti, Lucia BIJNEN, Lucy Baxter, Lucy Burns, luis santos, Mackenzie King, Macy Moser, Mahboube Abbasgholizadeh, Mahboube Hoseinzadeh, Mahdi Manavi, Mahmood

Fruzesh far, mahmoud alimohamadi, Mahnaz Shokouhi, Mahsa Khalighi, Mahsa Shekarloo, Mahshid Rasti, Malay Te, Malihe Saboari, Malla Salminen, Mandana Asadi, Mandy Byrne, mania irani, manijeh kazemi, ManouchehrFazel, Mansour Rad, Marco Curatolo, Mareike Braeckevelt, Margit Seibel, Mari Buckingham, Mari Sargent, Maria Hayes, Maria Sourjko, MariacarmeRibecco, Mariam Irani, Mariam Tahmasebi, Marianne Johnsrud, Marie ClauAcero, Marie-LuciTarpent, Marilena Vaccarini, Marina Bondas, mario Lunedi, Marith Miller Rubin, Marjam jaz, Mark Battiste, mark zaccardo, Marthe Gonthier, Martin Allen, Mary Jalali, Mary Knittle, mary o'sullivan, Mary KathIKilcommons, Maryam Ahari, Mary-Sue Herron, marzieh noori, Marziyeh Bakhshizadeh, Masih Alinejad, Masoud Milani, mass amir, Matthew Zdonczyk, Matthias Fichtenbauer, Maureen Mohun, Max Rafii, Mazdak Mirdamadian, Mazdak Nasiri, Maziar Aryanejhad, Maziar Irani, Maziar Lashgarizadeh, Mehran Hassanzadeh, Mehran Mirabdolbaghi, Mehrdad Mashayekhi, Mehrnoush Etemadi, mehrzad mehrbeomid, Melanie Breitreiter, melike meybarin, melissa krauss, Merja Lassinaro, Michael Gallivan, Michael Hu ' mann, Michael Senn, Michael PAKadeESQ, Michal Pecena, michela porru, Michele Mattingly, michele rancurel, Michelle Feldman, Michelle Gochanour, Michelle Tarantino, Mickey Kadjar, Mikael Johansson, Mike Petrescu, Mina Ebrahimian, Mina Sandoghi, Mina Zand Siegel, Minna Särkkä, Minoo Precycleonline, MiralirezaMirmoayadi, Mirjam Wei ' kopf, Miryam Mui, mitali jaggi, Mitra Nadjafi, mobina mohammadi, mohammad arjomandi, Mohammad Karimi, Mohammad Karimi, Mohammad Shirzad, Mohammad Shourab, Mohammad tangestani, mohammadi zohreh, Moheb Nayeri, Mohsen Mohammadi, Moira Greyland, Mojgan servati, Mônica Tomer, mostafa saber, Myriam Kssis-Comte, Myriam speliers, nader afshar, Nadia Rad, Nadine Eulgem, Nadine Eulgem, Nadine Wead, Naeem Komeilipoor, Nafise Azad, Nahid Hematpour, Nahid Jafari, Nahid Tavassoli, Nancy Tomlinson, Narges Azimi, narges Kermanshahi, Nariman Rahimi, Narjes Harandi, Naseem Hessami, Nasim Khosravi, Nasim Nourozi, Nasrin Afzali, Nasrin Jahed, Nasser Ghariban, Natalie Kristobek, Nathalie Frisch, Navid Mohebby, Navide Jahan, Nayereh Tohidi, Nazanin Javaheri, Nazila Golestan, Nazy Azima, Neda Irani, Nicole Johnson, nicoletta pagliazzi, nikan rad, Niloefar Ahmadi, nima sokhansanj, Nina Kadjar, Nina Pyshniak, Nora Spielman, Noshin Shahrokhi, Olga Richterova, Olinda Lage, Omar Hussain, Omid Eghaneyan, Parastou Forouhar, Paris Kalor, parvin Ardalan, Pascale Verriest, Patricia Riddle, Patricia Stuart, Patrick Scheidegger, paul brucker, Paul Butterworth, Paulina Urbanowicz, Pegah Jamshidi, Pepe Derakhsh, Petra Plötz Lommerzheim, Philip Wain, Polona Florijancic, pooya azizi, Pooya Majdzadeh-Koohbanani, Rachael Shappard, rachel brüggemann, Rakhshan Bani Eetemad, Ramin Amngostar, Ramona D`Aurelio, Randall Zinkus, Rebecca Fisher, Rebekah Mason, Remy Thibault, reza efekhar, Reza Nasr, rezvan moghaddam, Rhea Somaney, Rhianyn LeChasseur, Richard Pinkett, Robert Blake, Robert Siers, Robin Holmes-Smith, Rodrigo Garzón, roger tolle, Roja Bandari, Rolando Mendoza, ron jahan, Roohangiz Nazari, roohollah bastami, Rosemary Ware, roshanak astaraki, Rouhi Shafii, Roya Irani, Roya Kashefi, Rui Shi, rupert rosenberger, Ruth Kaplan, Sabri Najafi, Sachal Khan, Saeed Jalalifar, Saeed Kalaanaki, Saeed Naeini, saeid Mohammadi, Safa Moradi, Saghi Ghahraman, Sajad Shamsi, Sahar Mofakham, Sahar Saberi, Sam Bahr, Samantha Falciatori, Samy Schoenweger-Laggoune, Sara Banu, Sara Tolle, Sara Zare, Sarah Asali, Sarah Culler, Sarah Johnston, Sarah-MichStearns, Sareh Soleimani, Sayed Pal, Sean Beri, Sepehr Atefi, Sepideh Abbaszadeh, Sepideh Farsi, Sérgio Trindade, Serhiy Salov, Setare aseman, Sevda Zenjanli, Shabnam Bormand, Shadi Sadr, Shahla Bahardoost, shahla forozan, Shahnaz Sokhansanj, Shaghayegh Sepehri, Shahpour Shahpourian, Shahram Tehrani, Shannon Grow-Garrett, Sharare Amirhassani, Sharareh Farahman, Sharifeh Van Court, Shary Famararzi, Shaya Shahvagh, Shirin Rad, Shiva Nojo, Sigrun

Bjunes, Sigrún Edvaldsdóttir, Sima Hosseinzadeh, Solmaz Eikdar, Sima Aslani, Simon Holmström, Sissel Egeland, Sissi Kadjar, Slavomira Vladimirova, Slawomir Krolak, Sofia Ljuslin, Sofia Sadighpour, Sohail Mansoori, Sohela Jandi, Sohrab Mahdavi, Sonia Sharif, Sonja Georg, Sonja Jo, Sophie Mathews, soraya Fallah, Sosa Hareb, Stacey Peters, Stephanie Vitt, Stephen English, Steven Brown, Susan Chandler, Susan Harris, Susan Maguire, Sussan Tahmasebi, Suzanne Rogalin, Svala Jonsdottir, Sydney Henry, Sydney Manning, Sylvie Seigny, Taha MM, tahmineh Mashhadian, Tanis Day, Tanja MariTolonen, Tannaz Boroujeni, Tara Audel, Tara Teimoury, Taranm Alavi, Taylor Hausman, Teni Kenerakis, Terri Bullard, Terry Schwarz, Tess Burow, Tetta Korhonen, Tia Sorensen, Tim Gibran, Timo Raftsjo, Tracy Novick, trisha klawe, uli vsanden, Ulrich Gutweniger, Ulrich Taubert, Ulrika Nilsson, Uwe Dürer, Vahid Ghasemi, vanessa locatelli, Vaudenay Jocelyne, Vickie Irwin, Vida Nadjafian, Yasemin Büyükleyla, Yaser Azizi, Yaser Ghanbari, yassi moghaddam, Yusef Gojikian, yvonne Rigney, Zarin Shaghaghi, Zayera Khan, zeinab peyghambarzadeh, Zoya Walian

Release Nasrin Sotoodeh

With the increasing pressures the maneuvering room for human rights defenders and human rights lawyers is becoming greatly constrained. Vivid examples of these pressures include some of the following: the closure and prevention of the activities of the Defenders of Human Rights Center, the repeal of accreditation of lawyers to practice law, the arrest of human rights defenders and lawyers.

Nasrin Sotoodeh, a brave human rights lawyer and women's rights activist, was arrested on September 4, 2010. She has been on a dry hunger strike since Sunday October 31. This is the second time that she goes on hunger strike since her arrest to protest her inhumane situation inside the prison. The concern over her health and wellbeing is at an all-time high, as officials have refused to provide clear explanations about her situation or allow her family to visit her. She also has been denied visits with her lawyer since her arrest.

Nasrin Sotoodeh is a social activist, women's rights activist, human rights lawyer, children's rights activist and one of the leading campaigners in the fight to end child executions. Nasrin is also a member of the Defenders of Human Rights Center, a center formed by a few lawyers committed to justice, who have dedicated their professional life to the cause of civil rights, to teaching it and to defending it. Their commitment is so great in fact that the defense of human rights has become part of their daily lives.

Sotoodeh's main demand in courts and the prosecutor's office has been the rights of her clients. The consequence of demanding the law, especially given the few laws that safeguard civil liberties, has been her arrest and imprisonment. We, as signatories of this petition, demand the unconditional and immediate release of Nasrin Sotoodeh and other imprisoned human rights lawyers and view their continued detention as illegal.

Iran: Rights Defender Dedicates Award to Women Activists

Sussan Tahmasebi Highlights Mounting Pressure Against Women Activists, Journalists
Wednesday 10 November 2010

[HRW](#): Sussan Tahmasebi, recipient of the Alison Des Forges Award for Extraordinary Activism for 2010, dedicated her award to the imprisoned lawyer and human rights defender **Nasrin Sotoudeh** and other detained women activists on November 10, 2010. Human Rights Watch is presenting the award to Tahmasebi for her courageous work to promote civil society and women's rights in Iran.

Tahmasebi expressed her concern about Sotoudeh's deteriorating health. Sotoudeh has been on a "dry" hunger strike since October 31, 2010, refusing to eat or drink anything to protest being held in solitary confinement since her arrest on September 4. Prosecutors charged Sotoudeh with various national security crimes, but have not made public any information regarding the basis for these charges.

"Nasrin Sotoudeh has dedicated her life to defending the rights of the accused, often at great risk to herself and her family," Tahmasebi said. "Now she is behind bars, for no other reason than being unwilling to compromise with authorities when it comes to safeguarding her clients' due process rights."

Prison officials have prevented Sotoudeh from meeting with her husband and lawyer. Sotoudeh's health is in serious decline and she is in critical need of emergency intervention, Tahmasebi said.

Since 2005, and especially since the disputed presidential election in June 2009, Iran has stepped up repressive measures against Iranian civil society activists, including those who advocate women's rights and speak out against discriminatory laws. The government has arrested scores of volunteers and members of the One Million Signatures Campaign, a grass-roots campaign aimed at overturning discriminatory laws.

"Iranian women in prison today include human rights activists, lawyers, journalists, and students," said Sarah Leah Whitson, Middle East director at Human Rights Watch. "What they have in common is their relentless pursuit of justice, at great risk to themselves, their families, and their reputations."

Tahmasebi expressed particular concern about three other women sentenced to prison for their work:

Bahareh Hedayat, the first secretary of the Women's Commission of the Office to Foster Unity (Tahkim-e Vahdat), and the first - and so far only - woman elected to the national student organization's central committee. Authorities arrested her on December 30, 2009, and charged her with various national security crimes, including "propaganda against the system," "disturbing public order," "participating in illegal gatherings," and "insulting the president." In May, Judge Moghiseh of Branch 28 of the Revolutionary Court sentenced Hedayat to nine and a half years in prison in relation to her student and women's rights activities. In July, an appeals court upheld the sentence. She has remained in prison since her arrest and is currently serving her term.

Jila Baniyaghoub, an award-winning journalist and women's rights activist. Security forces arrested her and her husband in their home on June 20, 2009. Prosecutors charged her with "propaganda against the regime" for her journalism and released her on bail after she spent two months in detention. Her husband, Bahman Ahmadi Amoui, is currently serving a five-year sentence on various national security charges related to his journalism. On June 8, a revolutionary court sentenced Baniyaghoub to a year in prison and barred her from working as a journalist for 30 years. In late October an appeals court affirmed the lower court's ruling. She has not yet begun her sentence.

Shiva Nazar Ahari, a human rights activist who worked with the Committee of Human Rights Reporters. Security forces arrested her on December 20, 2009, as she and several colleagues were preparing to take a bus to Qom to attend the funeral of Grand Ayatollah Hossein-Ali Montazeri, a dissident cleric who long criticized the government. Prosecutors charged her with "assembly and collusion to commit a crime," "propaganda against the regime," and moharebeh, a vaguely defined offense meaning "enmity against God" that carries the death penalty and is often reserved for people accused of belonging to an organization that takes up arms against the state. On September 18, a revolutionary court sentenced Ahari to six years in prison, to be served in Izeh prison, 500 miles from Tehran, her home town. Ahari's lawyer has appealed.

Tahmasebi also referred to the situation of several other women activists and journalists who have been sentenced to prison terms. These women include:

Aliyeh Eghdamdoust, a women's rights activist serving a three-year sentence for national security crimes after taking part in a peaceful women's rights gathering at Haft-e Tir square in Tehran on June 12, 2006.

Shabnam Madadzadeh, deputy chair of the Tehran Council of Tahkim-e Vahdat, the national student organization. Authorities arrested her and her brother on February 20, 2009. Prosecutors charged the two with moharebeh and "propaganda against the regime" in connection with their student activities. In February, after they spent a year in detention, Branch 28 of the Revolutionary Court, headed by Judge Moghiseh, sentenced them to five years in prison. Prison authorities transferred her to Rajai Shahr prison in Karaj, where conditions are notably poor, on August 2. They have denied her family's requests for medical leave though she reportedly suffers from numerous physical ailments.

Mahdieh Golroo, a student activist and member of the Committee to Defend the Right to Education, a group dedicated to restoring the rights of students prohibited from continuing their college education because of their political activities. She has been in prison since November 3, 2009. A revolutionary court convicted her of national security crimes and sentenced her to 28 months in April 2010. Although she reportedly suffers from intestinal problems, prison authorities have refused to grant her temporary medical leave.

Jila Tarmasi, a member of a group of mothers protesting their children's detentions, who was arrested on October 9, along with her daughter, when security forces raided her home in Tehran. Tarmasi's daughter was released after 12 days, but Tarmasi still remains in prison and has not been allowed visits by her family. She joined the "Mourning Mothers," now called the "Mothers of Laleh Park," to protest her son's detention. "Mourning Mothers" was established in June 2009 by mothers whose children lost their lives in state-sanctioned violence following Iran's disputed June 12 election. They used to conduct silent protests in Tehran's Laleh Park, but security forces now prevent them from holding the protests.

Akram Zienali, another member of "Mourning Mothers," was also arrested on October 9 along with her daughter when security forces raided her home in Tehran. Her daughter was released after 12 days, but Zeinali remains in custody. Her son, Saeed Zeinali, was a university student arrested 11 years ago after protests erupted at Tehran University. He has since disappeared, and his mother has been trying for years to discover his fate.

Fatemeh Masjedi, a member of the One Million Signatures Campaign from Qom who worked to promote women's rights. She was charged with "spreading propaganda against the state" and supporting a "feminist group which works in opposition to the regime" and sentenced on August 29 to a year in prison. Her lawyer is filing an appeal, and she has not yet begun serving her term.

Maryam Bidgoli, another Qom resident who is a member of the One Million Signatures Campaign and who worked for women's rights. She was arrested and sentenced to a year in prison along with Masjedi, on the same charges. Her lawyer is filing an appeal and she has not yet begun serving her term.

Mahsa Amrabadi, a journalist who sent a public letter to the head of the Judiciary, Ayatollah Sadegh Larijani, criticizing the arrest and detention of journalists, including her husband, Massoud Bastani. Judge Moghiseh of Branch 28 of Iran's Revolutionary Court sentenced her to a year in prison in October for "acting against national security" in connection with her interviews and reports regarding the post-election crackdown on journalists. She has not yet appealed the decision in her case nor has she begun serving her prison term.

Hengameh Shahidi, a journalist and women's rights activist sentenced to six years in prison on November 15, 2009, by Branch 26 of the Revolutionary Court. Security forces arrested her on June 30, 2009, in Tehran and charged her with various national security crimes, including "participation in illegal gatherings," "propaganda against the regime," and "insulting the president." After persistent requests from her family, authorities temporarily released her from Evin prison on October 28 so that she could undergo medical treatment for a variety of physical ailments, including heart problems.

Tahmasebi called on the Iranian authorities to release those who are serving prison terms or are in "temporary detention," including **Nazanin Khosravani**, a journalist who was arrested by security forces last week, and to overturn the convictions of all of the women whose cases she highlighted.

گفتگو ها:

پروین اردلان: نه تنها برای آزادی نسرين كه برای نشكستن اميدمان تلاش كنيم

گفتگوی رویا کریمی مجد با پروین اردلان فعال حقوق زنان رادیو فردا درباره نسرين ستوده

رويا کریمی مجد: چرا علی رغم این كه مدتی طولانی از بازداشت خانم نسرين ستوده و اعلام اعتصاب غذای ایشان می گذره هیچ خبری از ایشان از داخل زندان بیرون نیامده ؟

پروین اردلان : سابق براین وقتی کسی را بازداشت می کردند دایره دوستان و فعالان و همکاران و فعالان حقوق بشری و جنبشی برای آزادی ایشان فعالیت می کردند و وزارت اطلاعات و دستگاه های قضایی را مجبور به پاسخ می کردند . الان استراتژی حاکمیت در پاسخ گویی به اعتراضات متفاوت شده است. مثلا در بحث صدور احکام همیشه حتی اگر در واقعیت هم نبود سعی می شد كه نشان دهند كه رای بر برائت متهم هست مگر این كه خلافش ثابت شود الان همه ی متهمان محكوم محسوب می شوند. حکم هایی كه صادر می شد مثلا در مورد اقدام علیه امنیت ملی در بیشتر موارد سعی می کردند نشان دهند كه احكام حداقلی صادر می كنند اما حالا عوض شده است. در جایی كه ما به حكم تعلیقی اعتراض داشتیم حالا با حكم اعدام مواجه می شویم و با تغییر حكم اعدام مثلا به ده سال زندان خوشحال می شویم. این اتفاق در همه حوزه ها در حال انجام هست و همه جا بحث بر این است كه هر متهمی گناهكار است و باید اشد مجازات را برایش قائل شویم و در برابر هر اعتراضی هم سكوت كنیم و اهمیتی هم به هیچ فشار حقوق بشری هم ندهیم . در ارتباط با خانم نسرين ستوده هم به نظرم همین سیاست اجرامی شود. یعنی آن قدر فشار سخت می شود كه با یک تلفن با یک خبر کوتاه از سلامتی ایشان یک دنیا خوشحال شویم . بنابراین با این تغییر استراتژی حاکمیت ما هم مجبوریم شكل های گوناگون مقاومت را تجربه كنیم .

رويا کریمی مجد: آیا تا به حال کیسی شبیه خانم ستوده را داشته ایم در جنبش زنان ؟

فكر نمی كنم . قبلا سعی می کردند یک سری حداقل های قانونی و حقوقی را رعایت كنند و به اعتراض خانواده ها و وكلا پاسخ دهند. یعنی در جایی كه می توانستیم بگوئیم بدون حضور وکیل حرف نمی زنیم یا وکیل مان حرف می زند حالا وکیلمان هم در زندان هست نه اجازه ملاقات با وکیل دارد و نه اجازه ارتباط با خانواده . این ها یعنی نقض كامل و صد در صد حقوق بشر و نقش رعایت حداقلی حقوق شهرودی است.

یکی دلایلش هم به خاطر شخصیت خانم ستوده است. یعنی قبلا این تصور وجود داشت اگر شناخته شده تر باشی فشار بر تو كمتر می شود. خب در این زمینه حاکمیت ما سعی کرده برابری را رعایت كند و گاهی بدتر هم عمل كند. خب این یک جور انتقام كشی از فعالان حقوق زن و حقوق بشرو کسانی است كه برای آزادی ایشان تلاش می كنند.

چه باید کرد؟

یکی از جمله‌هایی که بارها تکرار می‌شود این است که کاری نکنید چون شرایط برای ایشان بدتر می‌شود خب ما همیشه این جمله را می‌شنویم . با این اتفاقات می‌توان دو هدف در این میان دید. هم دیگران مایوس شوند از فعالیت های اطلاع رسانی و مقاومتی و هم این تصور به وجود بیاید که در مورد هرکسی که حرف بزیم شرایط برایش بدتر هم می‌شود و درمورد خانم ستوده این اتفاق افتاده است. فکر می‌کنم ما نباید به چنین سطحی برسیم . در موقعیتی که حتی بر وکلای حقوق بشر و وکلای شناخته شده جنبش زنان که تمام عمرشان را و تمام سال های کاری شان را در این زمینه گذاشته اند خشونت سیستماتیک اعمال می‌شود، نشان می‌دهد ما باید به کار خودمان ادامه دهیم و سعی کنیم استراتژی های مقاومتی مان را گسترش داده و متنوع تر کنیم .

در حال حاضر خشونت قانونی و قضایی در همه دستگاه ها اعم از دادگاه و وزارت اطلاعات و زندان .. هماهنگ عمل می‌کنند. قرار است که به هیچ چیز اهمیت ندهند و به هیچ فشاری توجه نشان ندهند. خب به نظرم باید سعی کنیم ما به کارمان ادامه دهیم . کار آسانی نیست یک دیوار در برابر فشارها ایستاده است. کار سختی هست . در حال حاضر هم در حوزه اطلاع رسانی و هم جلب افکار عمومی کار زیادی هم انجام شده و باید باز هم ادامه داشته باشد. دستگاه قضایی ما باید پاسخگو باشد. و همچنان باید تلاش کنیم که در حداقل شرایط حداکثر فعالیت ها را انجام دهیم

نگه داشتن طولانی مدت نسرين ستوده نگرانی های زيادي را به وجود مي آورد از اعتصاب غذا تا واداشتن به مصاحبه هاي تلويزيوني . تلاش براي اين است که نسرين را که اسطوره شجاعت است بکشند و حتي اميد ما را بشکنند. روز به روز دامنه و ابعاد اين روش هاي غير انساني در دستگاه قضايي ايران بيشتري مي شود. به نظرم ما بايد نه تنها براي آزادي نسرين که براي نشکستن اميدمان هم تلاش کنیم . دستگاه قضايي ما بايد بداند تا کجا نمي خواهد به جان انسان ها اهميت بدهد و تا کجا مسئوليت جان آدمي را بر عهده مي گيرد و تا کجا مي خواهد نشان دهد که بحث حقوق بشر در دستگاه قضايي ما جايي ندارد.

رضا خندان: نحوه رفتار با نسرين ستوده نوعی مجازات خانوادگی است

گفتگوی میترا شجاعی با رضا خندان همسر نسرين ستوده (دوچله وله)

دوچله وله: آقای خندان، شما نامه‌ای خطاب به دادستان تهران نوشته‌اید و در آن نامه اظهار کرده‌اید که ۱۴ روز است که در بی‌خبری مطلق از همسرتان خانم نسرين ستوده به‌سر می‌برید. اگر ممکن است برای ما توضیح دهید، آخرین باری که شما با خانم ستوده تماس داشتید، کی بوده و تماس به چه شکلی بوده؟

رضا خندان: آخرین بار ایشان دقیقاً دو هفته‌ی پیش با ما تماس گرفتند. روز چهارشنبه (۲۴ شهریور) بود. سه روز بعد از آن هم با وکیل‌شان خانم غنایی تماس گرفتند و بعد از آن ما هیچ‌گونه اطلاعی از وضعیت پرونده، از وضعیت خودش، از حال و هوایش نداریم.

آقای خندان، شما در نامه‌تان اشاره کردید به این که نگران هستید که همان‌گونه که خانم ستوده گفته بود، در اعتصاب باشد. آیا ایشان چنین حرفی زده بودند؟

ایشان در آخرین تماسی که با من داشتند، روز چهارشنبه، دو هفته‌ی پیش، گفتند که من اینجا اعلام کردم که اگر چنانچه فاصله‌ی بین تلفن‌هایی که در اختیارم می‌گذارند بیش از چهار روز باشد، اعتصاب خواهم کرد. منتهی از آن جایی که ایشان در انفرادی هستند و هرگونه تماسی با ایشان غیرممکن شده، من الان اطلاعی ندارم که ایشان اعتصاب‌شان را شروع کردند یا نه.

در آخرین تماسی که با شما داشتند، آیا در مورد وضعیت پرونده و احیاناً وضعیت بازجویی‌های‌شان چیزی به شما گفتند؟

بله. در آن مکالمه‌ی کوتاهی که ما داشتیم ایشان گفتند که در حال طی مراحل تحقیقات و بازجویی هستند. از دو مورد شکایت کردند و گفتند وکلای محترم پرونده‌ی‌شان پیگیر باشند که از بازپرس اولیه‌ی پرونده و بازجوی‌شان به‌خاطر توهین شکایت کردند.

آیا توضیح ندادند که چه طور برخورد شده، چه توهین‌هایی شده و منظورشان دقیقاً چیست؟

یک مورد را به من اعلام کردند، ولی مورد دوم را به هر دلیلی نتوانستند بگویند که دقیقاً چه بوده که این قدر برای‌شان سنگین بوده. مورد اول را گفتند که بازپرس اولیه‌ی پرونده‌ی‌شان توهین کردند و به ایشان گفتند مزدور بیگانه و ایشان به خاطر همین توهین علیه‌شان شکایت کرده‌اند.

الان وکیل‌شان پیگیر کارهای ایشان هستند، به ایشان اجازه داده شده که در سیر پرونده دخالت کنند یا هنوز اجازه داده نشده؟

ایشان به شعبه بازپرسی می‌روند، سر می‌زنند. ولی هیچ‌گونه خبر قطعی که وضعیت‌شان چه طور است یا حتی به وکیل‌شان و یا به ما اجازه‌ی ملاقات بدهند، تاکنون موفق نشدیم. می‌گویند پرونده در مراحل آخر تحقیقات است. ولی این مفهوم چیست؟ آیا مفهومش این است که یک هفته‌ی دیگر ایشان آزاد خواهد شد، یا این که سال‌های سال آنجا باقی خواهد ماند؟ برای ما مشخص نیست.

آقای خندان، در طی این مدتی که خانم ستوده در زندان هستند، متأسفانه پدر ایشان فوت کردند. آیا شما تقاضا کرده بودند که ایشان بتوانند برای شرکت در مراسم پدرشان به مرخصی بیایند؟

بله. ما خیلی تلاش کردیم. خود من به دادستانی مراجعه کردم. وکیل‌شان خانم غنایی هم به دادستانی و هم به بازپرسی مراجعه کردند و از طرف کانون وکلا نامه‌ای نوشته شد و ایشان به نمایندگی یکی از اعضای محترم هیئت مدیره نامه را به دادستانی ارائه کردند. دو روز تمام صبح تا بعدازظهر تلاش کردیم که بتوانیم برای ایشان مرخصی بگیریم که بتوانند در مراسم ختم پدرشان شرکت کنند. اولش چراغ سبزی نشان داده شده بود و از ما وثیقه خواستند، وثیقه‌ی صدوپنجاه میلیون تومانی خواستند که آماده کردیم و مدارک مربوط به تدفین پدرشان را خواستند که مطمئن شوند که ایشان فوت کرده‌اند. این‌ها را خواستند و ما همه‌ی این‌ها را ارائه کردیم. ولی لحظه‌ی آخر اعلام کردند که نمی‌توانند ایشان مرخصی بگیرند و تنها اعلام کردند که می‌توانند تحت‌الحفظ خودشان ایشان را بیاورند آنجا. یعنی این که با مأمور و دستبند یا با شرایط ویژه‌ای که حالا خودشان صلاح می‌دانند، با آن وضعیت بیاورند که ما با این وضعیت مخالفت کردیم. در نتیجه ایشان نتوانستند در مراسم فوت پدرشان، چه در مراسم تشییع و چه در مراسم هفت‌شان شرکت کنند. و ما الان اصلاً نمی‌دانیم که ایشان اطلاع دارند که پدرشان فوت کرده یا نه.

آخرین باری که با شما گفت‌وگو کردیم، گفتید تهدید به جلب شدید و حتی قرار بود که شنبه‌ی گذشته هم به دادستانی مراجعه کنید. این قضیه به کجا رسید؟ آیا شما همچنان در فشار برای عدم انجام هرگونه مصاحبه هستید؟

از طرف همین بازپرسی، منتهی یک شعبه‌ی دیگر، غیر از آن شعبه‌ای که خانم پرونده دارد برای من احضاریه فرستادند. من به آنجا مراجعه کردم و مأمورین وزارت اطلاعات هم آمدند و بازپرس شعبه هم بود. با من صحبت کردند. از فحواي کلام‌شان فهمیدم که بیش‌تر یک چنین تقاضایی دارند. ولی آقای بازپرس از من نخواستند که مصاحبه بکنم یا نه. فقط عنوان کردند که کاری نکنم که عنوان مجرمانه داشته باشد.

برداشت خودتان از وضعیت همسران چیست؟ فکر می‌کنید که الان در چه وضعیتی است؟

با توجه به این که هفته‌ی اول دستگیری یعنی شنبه که رفتند، چهارشنبه‌ی همان هفته تماس تلفنی داشتند، درست یک‌هفته بعد هم تماس تلفنی دوم‌شان بود و حالا به یکباره این تماس‌ها قطع شده، این ما را خیلی نگران کرده. من دیروز رفتم دادستانی تقاضای ملاقات دادستان را دادم. ولی ملاقات دادستان پروسه‌اش طوری است که فکر نمی‌کنم به این زودی‌ها بتوانیم موفق شویم آقای دادستان را ملاقات کنیم. در نتیجه بعد از این که آمدم، مجبور شدم از طریق پست نامه‌ای بنویسم و برای ایشان بفرستم که همین نامه‌ای است که منتشر شده.

از طرف دیگر وضعیت روحی و جسمی مادر همسرم هم به‌شدت وخیم است و این غیر از بچه‌های خودمان است. مخصوصاً پسر کوچکم هر روز به لحاظ روحی و جسمی تحلیل می‌رود. او در سنی است (سه سالگی) که شما به‌هیچ وجه نمی‌توانید برایش توضیح دهید که چه اتفاقی برای مادرش افتاده و تصورات و تخیلاتی برای خودش دارد. مثل خیلی از بچه‌های دیگر که موضوع را نمی‌دانند، ولی مطمئن هستند که مشکلی برای مادرشان پیش آمده و این باعث می‌شود که بچه به لحاظ روحی و جسمی هر روز اُفت کند و این شرایط برایش غیرقابل کنترل است. مادر خانم هم به‌خاطر این فشارها و به‌خصوص به دلیل کهولت و بیماری‌های مختلفی که دارند، هر آن ممکن است برای ایشان هم مشکلی جدی پیش آید و من می‌ترسم بعد از این که خانم من آزاد شوند، با کل این مشکلات و معضلات خانوادگی مواجه شوند، این که پدرشان را از دست دادند، مادرشان را از دست دادند، برای بچه‌ها مشکلات متعدد به‌وجود آمده.

من فکر می‌کنم این یک مجازات خانوادگی است تا مجازات کسی که حتی ممکن است جرمی هم مرتکب شده باشد. امکان ملاقات برای زندانی در هر شرایطی باید فراهم شود، آن هم زندانی‌ای که وکیل این مملکت است، وکیل رسمی دادگستری است، به‌خصوص که یک خانم است و مادر دو بچه. ایشان از زمانی که احضاریه دست‌شان رسید تا زمانی که مراجعه کنند و خودشان را معرفی کنند، دقیقاً یک هفته مهلت داشتند که اگر قصدی دارند، فرار کنند یا کاری بکنند، در آن یک هفته با این که پاسپورت‌شان هم دست‌شان بود، به راحتی می‌توانستند انجام دهند. ولی با پای خودشان رفتند بازپرسی، داسرا و خودشان را معرفی کردند و در نهایت شجاعت هم پیگیر موضوع بودند. بنابراین گفتن این که ایشان ممکن است قصدی داشته باشند بنابراین اجازه‌ی تلفن نمی‌دهیم و یا قصدی داشته باشند و ما اجازه‌ی ملاقات نمی‌دهیم، بی‌پایه و اساس است.

شیرین عبادی به نسرين ستوده: به وجودت نیازمندیم، اعتصاب را بشکن!

شیرین عبادی در گفت‌وگو با دویچه وله از نسرين ستوده خواست که اعتصابش را بشکند.

دویچه‌وله: خانم عبادی! همکار شما، خانم نسرين ستوده که از ۱۳ شهریورماه در بازداشت به‌سر می‌برد، یکبار دیگر در اعتراض به وضعیت خودش دست به اعتصاب غذای خشک زده است. فکر می‌کنید که ایشان در اعتراض به چه چیزی و برای چه خواست مشخصی برای بار دوم دست به اعتصاب غذا و آن هم از نوع خشک زده است؟

شیرین عبادی: اعتراض خانم نسرين ستوده این است که چرا قانون را اجرا نمی‌کنند! ما وکلا در ایران مهم‌ترین مشکل‌مان این بود که به قضات و مأمورین حکومتی می‌گفتیم ما به قانونی که شما وضع کرده‌اید، هرچند اعتراض داریم، ولیکن احترام می‌گذاریم، منتهی آن‌ها به قانون احترام نمی‌گذارند. یکی از مشکلاتی که برای خانم ستوده برخلاف قانون پیش آورده‌اند، این است که طبق قانون بعد از این که تحقیقات تمام شد، ایشان می‌توانند هر لحظه که بخواهند با وکیل‌شان ملاقات کنند. اما تا به امروز به وکلا اجازه‌ی ملاقات داده نشده است. همچنین ایشان می‌توانند با خانواده به طور مرتب هفته‌ای یکبار ملاقات کنند و روزی چند دقیقه صحبت تلفنی داشته باشند. همه این‌ها را از ایشان مضایقه کرده‌اند. بعد از این که تحقیقات مقدماتی تمام شد و پرونده به دادگاه رفت، نیازی نیست که کسی را در سلول انفرادی نگه دارند. با وجود این که پرونده‌ی خانم ستوده به دادگاه ارجاع و تحقیقات تمام شده است، اما از ابتدای بازداشت‌ها تا به امروز کاملاً ایزوله هستند و در سلول انفرادی به‌سر می‌برند. سایر حقوق خانم ستوده به‌عنوان یک زندانی نادیده گرفته شده است، از جمله این که قاضی با صدور قرار وثیقه در مورد ایشان مخالفت می‌کند. تمامی این امور خلاف واقع به خاطر این است که قوه قضاییه استقلال خودش را از دست داده و بازپرسی که به کار ایشان رسیدگی می‌کند، گوش به فرمان مأمورین امنیتی است.

چه پیامی برای خانم ستوده دارید؟

مهم‌ترین پیام من این است که اعتصاب خودشان را بشکنند، زیرا ما به وجود ایشان نیازمندیم و بایستی با تنی سلامت به مبارزات خودشان ادامه دهند.

اخیراً برای آقای سیف‌زاده، وکیل دیگری که از اعضای کانون مدافعان حقوق بشر است، حکم طولانی زندان و حبس بریده شد. خانم ستوده هم قبل از دستگیریش در مصاحبه با ما گفته بود که به طور مشخص از او خواسته‌اند که دست از وکالت شما بردارد. یکی دیگر از موارد فشاری که به خانم نرگس محمدی اعمال کردند هم باز عضویت ایشان در کانون مدافعان و همکاریش با شما بود. فکر می‌کنید دلیل این میزان از حساسیت حاکمیت موجود روی فعالیت‌های شما و کانون مدافعان حقوق بشر به چه دلیل است؟

مهم‌ترین مشکلی که حکومت با مدافعان حقوق بشر از جمله من و همچنین کانون مدافعان حقوق بشر دارد، آن است که حکومت نمی‌خواهد ما کارهای خلاف قانونش را بیان کنیم. آن‌ها می‌گویند چرا با رسانه‌ها مصاحبه می‌کنید، چرا به سازمان ملل متحد گزارش می‌دهید. گزارش دادن به سازمان ملل متحد و به NGOهای بین‌المللی حقوق بشر مثل سازمان عفو بین‌الملل و FIBH به هیچ وجه کار خلاف قانون نیست. دولت ایران به کنوانسیون‌های حقوق بشر پیوسته است و باید آن‌ها را اجرا کند. حالا که اجرا نمی‌کند، بنابراین می‌بایستی سازمان ملل متحد در جریان کار قرار گیرد. آنچه باعث شده که نسبت به من و سایر مدافعان حقوق بشر از جمله آقای کی‌دون، آقای اولیایی‌فر، آقای سیف‌زاده و خانم ستوده این‌چنین با شدت عمل رفتار کنند، همین است که آن‌ها می‌گویند ما هر کاری می‌کنیم، شما صدای‌تان در نیاید و

حال آن که ما بایستی صدایمان دربیاید. مدافع حقوق بشر صدای خاموش مردم است که بلند می‌شود تا وجدان بشری را حساس کند.